



بسوی سوسیالیسم ۴

نشریه حزب کمونیست ایران

دوره سوم

تاریخ انتشار: مهر ۱۳۹۱ - اکتبر ۲۰۱۲

سر دبیر: صلاح مازوجی

آدرس ایمیل نشریه:

[b.s.socialism@googlemail.com](mailto:b.s.socialism@googlemail.com)

---

---

۴. گزارش سیاسی کمیته مرکزی کومه له به کنگره پانزدهم
- ۵. تداوم بحران جهانی سرمایه‌داری و پیامدهای آن
  - ۱۰. نگاهی به پیامدهای بحران
  - ۱۲. طبقه‌ی کارگر به مقابله برمی‌خیزد
  - ۱۵. درس‌ها و تجربه‌هایی از مبارزات کارگری
  - ۱۹. جنبش اشغال وال استریت
  - ۲۱. جمع‌بندی از درس‌ها و تجربه‌های تحولات خاورمیانه و شمال آفریقا
  - ۳۱. اوضاع در کشور سوریه
  - ۳۳. اوضاع در کشور عراق
  - ۳۶. اوضاع سیاسی ایران
  - ۵۳. اوضاع سیاسی کردستان
  - ۵۳. طبقه‌ی کارگر و جنبش کارگری
  - ۶۱. موقعیت اجتماعی و مبارزات زنان
  - ۶۹. مسئله ملی
  - ۷۴. جریان اسلامی در کردستان
  - ۷۴. ارزیابی از موقعیت و جایگاه کومه‌له
  - ۷۶. برنامه‌ی کومه‌له برای حاکمیت مردم در کردستان
  - ۷۹. مبارزه مسلحانه
  - ۸۰. سیاست کومه‌له در مورد همکاری احزاب سیاسی در کردستان
۲. درباره اهمیت حزب یابی کمونیستی کارگران
۳. آزادی: دیالکتیک زندگی
۴. ارزش، خواستگاه تولید و نقش نیروی کار در فرایند آن

**گزارش سیاسی کمیته ی مرکزی کومه له**

**به کنگره ی پانزدهم**

**(مرداد ماه ۱۳۹۱)**

---

---

## تداوم بحران جهانی سرمایه‌داری و پیامدهای آن

چهار سال از آغاز بحران اخیر جهان سرمایه‌داری می‌گذرد. بحرانی که نشانه‌های بروز آن ابتدا در بحران وام مسکن و ورشکستگی چندین بانک غول پیکر و مؤسسه‌ها و شرکت‌های بیمه در ایالات متحده‌ی آمریکا خود را نشان داد. با این وجود دیری نپایید که نشانه‌های این بحران در دیگر نقاط جهان سرمایه‌داری نیز خود را نمایان ساخت، به طوری که کانون اصلی این بحران رفته رفته به اروپا و کشورهای حوزه‌ی یورو انتقال یافت. از داده‌های تاکنونی و کاهش نرخ رشد اقتصادی در کشورهایمانند برزیل و چین چنین پیداست که طوفان این بحران اقتصادی هیچ کدام از کشورهای در حال توسعه و "جهان سوم" را نیز در امان نخواهد گذاشت. در آمریکا، به دنبال سرازیر شدن هزاران میلیارد دلار از پول مالیات مردم و ثروتهای عمومی جامعه به گلوی بانکها و مؤسسه‌های مالی و نجات آنها از ورشکستگی، دوباره شاخصهای مثبت در نمودارهای بازار بورس آمریکا پدیدار شد. اما به رغم این روند مثبت در بازار بورس و با وجود خوشبینی‌هایی که مؤسسه‌ها در مورد کنترل بحران رواج می‌دهند، هیچ بهبودی اساسی در وضعیت اقتصادی این کشور حاصل نشده است. رکود تولید در بسیاری از صنایع، نرخ بالای بیکاری، تداوم بیکارسازیها و بدهکاری سنگین کارگران و حقوق‌گیران جزء، انجماد دستمزدها و سقوط دستمزدهای واقعی و در نتیجه، پایین آمدن قدرت خرید مردم نشان از آن دارد که سرمایه‌داری این کشور هنوز زیر بار این بحران کمر راست نکرده است. این اوضاع اقتصادی نشان می‌دهد که تلاش ایدئولوگهای بورژوازی برای محدود جلوه دادن بحران اقتصادی سرمایه‌داری به بحران مالی و سنجش کنترل این بحران با شاخصهای بازار بورس به

شکلی اساسی یک جهتگیری ایدئولوژیک است که سعی بر آن است بحران سرمایه-داری را محدود به عملکرد بخشی از سیستم سرمایه‌داری وانمود کند و از این راه ماهیت بحرانزایی و تناقضهای بنیادی نظام سرمایه‌داری را از انظار عمومی پنهان نماید. این تلاشها درحالی جریان دارد که پیشبینی می‌شود اقتصاد آمریکا با یک رکود طولانی مدت روبرو شود.

اکنون که مرکز اصلی بحران به اروپا انتقال یافته است، دولتها و تفسیرگرهای اقتصادی بورژوازی در تلاش هستند که افکار عمومی را از شناخت ریشه‌ی اصلی آن به بیراهه ببرند. به عنوان نمونه، آنها چنین وانمود می‌کنند که گویا دولتهایی مانند یونان و ایتالیا و پرتغال با ارائه‌ی گزارشهای نادرست از بنیه‌ی اقتصادی خودشان و گرفتن وامهای بی‌رویه از بانکها و عدم کنترل حساب دخل و خرج خود موجبات این بحران را فراهم آورده و این سبب بروز این بحرانها گشته است. اما برخلاف این ادعاها، بحران حوزه یورو نیز همانطور که در تحلیل ریشه‌های بحران مالی جهانی ۲۰۰۸ که از آمریکا آغاز شد و از جانب مارکسیستها توضیح داده شد، ریشه در گرایش نزولی نرخ سود دارد. از آنجایی که در نظام سرمایه‌داری حجم سرمایه‌ی ثابت به طور بی‌وقفه بر حجم سرمایه‌ی متغیر (یعنی سرمایه‌ای که صرف خرید نیروی کار می‌شود و مولد ارزش اضافه و سود است) پیشی می‌گیرد، سود حاصله به نسبت کل سرمایه گرایش به نزول پیدا می‌کند. در نتیجه، گرایش نزولی نرخ سود از آنجایی که سرمایه‌داران انگیزه‌ای جز سودجوئی ندارند، بخشی از آنها ناچار می‌شوند واحدهای تولیدی خود را تعطیل و یا آهنگ تولید را کند کنند و بخشی دیگر برای جبران کند شدن آهنگ سودآوری خود مدام از عرصه‌ای به عرصه‌ی دیگر و از

بازاری به بازاری دیگر روی بیاورند. آنها به این ترتیب هرج و مرج در تولید را گسترش می‌دهند. در نتیجه‌ی این هرج و مرج، کالاهای فروش نرفته در انبارها تلنبار می‌گردند و این روند ادامه خواهد داشت تا دوباره تولید به تعادلی نسبی برسد و سرمایه‌داری از بحرانی به بحرانی دیگر به حیات خود ادامه دهد. گرایش به کاهش نرخ سود علت اساسی وقوع و تداوم بحران سرمایه‌داری است و سرانجام سیر محتوم نابودی آن را نیز ترسیم می‌کند.

بر همین اساس، در مورد بحران کشورهای حوزه یورو، این که بانک‌های آلمانی و فرانسوی ناچار هستند ۵۰ درصد از بدهیهای دولت یونان را به آن ببخشند و از بهره‌ی مورد نظر خود چشم‌پوشند ناشی از آن است که سود حاصله از وام‌های اخذ شده‌ای که در رشته‌های صنعتی و یا خدماتی سرمایه‌گذاری شده‌اند میل به کاهش را نشان داده‌اند. اما این واقعیت که امروزه در سطح جهانی سرمایه‌ی مالی حجم عظیمی از سرمایه‌ها را تشکیل می‌دهد، بانکها و در بحث ما بانک‌های آلمان و فرانسه در اقتصاد کشورهای حوزه یورو نقش تعیین‌کننده‌ای پیدا کرده‌اند، بیشتر زمینه‌ی رواج این تبیین‌های انحرافی در مورد جایگاه سرمایه‌ی مالی در بحران اخیر را فراهم آورده است. اکنون این بانکهای آلمان هستند که به پشتوانه‌ی هزاران میلیارد سرمایه‌ای که در اختیار دارند سیاست‌های خود را به دولت‌های یونان، پرتغال، ایتالیا و دیگر کشورهای حاشیه‌ای‌تر اروپایی دیکته می‌کنند. در مورد یونان و ایتالیا، تدوین و تعهد به اجرای برنامه‌های ریاضت اقتصادی پیش شرط بانکهای آلمان برای پرداخت وام‌های بیشتر بود. پیش شرط‌هایی که بانکهای آلمان برای یونان تعیین کردند نه تنها گویای این واقعیت است که این بانکها در تعیین مناسبات کار و سرمایه در این

کشورها تا چه اندازه دخیل هستند، بلکه بیانگر این واقعیت است که بانکها برای تضمین پس گرفتن اقساط وامهایشان از دولت یونان راه دیگری جز تحمیل برنامه‌های ریاضت اقتصادی و پایین آوردن هزینه تولید در پیش ندارند. چون سود بانکها منشاء دیگری جز به جیب زدن بخشی از ارزش اضافه‌ی تولید شده توسط کارگر ندارد.

بر اساس برنامه‌ی ریاضت اقتصادی دیکته شده از جانب دولتهای حوزه یورو به یونان، دستمزدهای کارگران و کارمندان بخش دولتی باید بیشتر کاهش یابد؛ موقعیت شغلی ۳۰ هزار نفر از کارگران بخش عمومی به حالت تعلیق در آید؛ دستمزدهای آنها به ۶۰ درصد تقلیل داده شود؛ مذاکرات سه جانبه برای تعیین دستمزدها به تعلیق در آید؛ ۲۰ درصد از حقوق بازنشستگی که بالاتر از ۱۰۰۰ یورو در ماه می گیرند قطع گردد؛ حقوق بازنشستگی در سطحی عمومی کاهش یابد؛ و پرداخت میزان حقوق ۷۰۰ هزار تن از کامندان دولت مجددا مورد بازبینی قرار گیرد.

در ادامه همین سیاست نهادهای سه گانه‌ی وام دهنده یعنی کمیسیون اروپا، بانک مرکزی اروپا و صندوق بین‌المللی پول برای ارائه‌ی کمکهای خود به دولت پرتغال برنامه‌های ریاضت اقتصادی مشابهی را به طبقه‌ی کارگر و مردم این کشور تحمیل کرده‌اند. پرتغال طی یک سال گذشته ۷۸ میلیارد یورو کمک دریافت کرده و تا پایان سال جاری باید دست کم ۲۹ میلیون یورو بدهی خود در بخش حمل و نقل عمومی را جبران کند. مفاد این جعبه‌ی ریاضت اقتصادی که به کارگران و مردم پرتغال تحمیل شده، عبارت است از: کوتاه کردن زمان تعطیلات از ۲۵ روز به ۲۲ روز در سال، کم کردن روزهای تعطیل رسمی از ۱۳ روز به ۹ روز، کم کردن پرداخت غرامت بابت اخراج کارگران از ۳۰ روز برای هر سال کاری به ۲۰ روز، کسر ۵۰ درصد از حقوق



اضافه کاری و پرداخت نکردن ۲ سال مزایا، باز گذاشتن دست کارفرمایان در اخراج کارگران، کم کردن حقوق بیکاران هم در مورد مدت زمانی که بیمه‌ی بیکاری تعلق می‌گیرد و هم در سقف و مقدار پول دریافتی و تضعیف قرارداد دسته‌جمعی.

پارلمان کشور اسپانیا، این چهارمین اقتصاد بزرگ اروپا در ادامه برنامه‌های ریاضت اقتصادی به طرحهایی جنبه‌ی قانونی داد که به موجب آنها بودجه خدمات آموزشی و بهداشتی به میزان ۹.۲ میلیارد یورو کاهش می‌یابد. از این میزان ۷ میلیارد یورو از هزینه‌ی بهداشت و درمان کم می‌شود. بر اساس طرح‌های جدید ریاضت اقتصادی، افراد بازنشسته باید ۱۰ درصد، و افراد شاغل باید ۵۰ درصد از هزینه‌ی دارو را پردازند. از طرف دیگر، دولت اسپانیا طرح اصلاح قانون کار این کشور را تصویب کرد. اصلاحات مزبور به کارفرمایان اجازه خواهد داد تا در اخراج کارگران آزادی عمل بیشتری داشته باشند، و فرصت‌های بیشتری را در اختیار سرمایه‌دارهای بخش صنعتی قرار می‌دهد. این در حالی است که نرخ بی‌کاری در این کشور به حدود ۲۵ درصد رسیده است.

ایتالیا سومین اقتصاد بزرگ منطقه یورو، میزان بدهی‌هایش به حدود یک تریلیون یورو رسیده است. در این حال، اگر ایتالیا با توجه به حجم بسیار زیاد بدهی‌ها در معرض ورشکستگی قرار گیرد، کمک چندان زیادی از نهادهای مالی اروپا ساخته نیست. برای همین بود که در آخرین اجلاس گروه بیست در فرانسه به ایتالیا فشار آوردند که برنامه‌ی ریاضت اقتصادی را با دقت تمام به اجرا درآورد و برای نخستین بار نیز صندوق بین‌المللی پول را مأمور کردند که نظارت مستقیمی بر حسن اجرای این برنامه داشته باشد.

ماهیت این برنامه‌های ریاضت اقتصادی که با اندک تعدیل‌هایی در کشورهای ایتالیا، انگلستان، فرانسه و دیگر کشورهای اروپا با هدف پایان دادن به بحران اقتصادی به اجرا در آمده‌اند، به روشنی ماهیت واقعی بحران را برملا می‌کنند. این برنامه‌های ریاضت اقتصادی، مستقیم یا غیر مستقیم، در خدمت کاهش هزینه‌ی تولید و افزایش نرخ سود سرمایه‌داران قرار دارد و در چهارچوب همان راه‌حل‌های کلاسیک سرمایه‌داری برای مقابله با گرایش نزولی نرخ سود عمل می‌کنند.

### نگاهی به پیامدهای بحران

یکی از پیامدهای بحران جهانی سرمایه‌داری آشکار شدن ورشکستگی سیاسی و ایدئولوژیک نئولیبرالیسم است. با شکست استراتژیک ریگانیسم و تاچریسم که برای سه دهه در رأس جناح راست بورژوازی سکاندار تعرض به دستاوردهای مبارزاتی طبقه‌ی کارگر بودند، بار دیگر مباحث مربوط به احیا مجدد و میزان دخالت دولت در اقتصاد به یکی از مضامین جدال ایدئولوژیک میان جناح‌های مختلف بورژوازی تبدیل شده است. تأثیرات ویرانگر بحران جاری بر کار و زندگی کارگران و توده‌های محروم، و مبارزات گسترده‌ی طبقه کارگر علیه پیامدهای این بحران در برخی از کشورهای اروپایی دولت‌های حاکم را تا آستانه سقوط پیش راند و در برخی دیگر جابجایی قدرت در میان جناح‌های بورژوازی را به دنبال داشته و یا تغییرات سیاسی ناخواسته‌ای را به دولت‌های حاکم تحمیل کرده است. پیامد این بحران اقتصادی، در حلقه‌های ضعیف نظام سرمایه‌داری مانند شمال آفریقا و خاورمیانه، زنجیره‌ای از بحران‌های سیاسی و انقلابی را به دنبال داشته است که هنوز پایان نگرفته است. با این بحران، رقابت قدرت‌های امپریالیستی بر سر گسترش حوزه‌ی نفوذ خود، هم-

چنان که در دخالت نظامی ناتو در لیبی و اکنون در رقابت‌های میان دولت‌های غربی و روسیه و چین در مورد سوریه شاهد آن هستیم، وارد مرحله تازه‌ای شده است. مداخله نظامی ناتو در لیبی و تدارک چنین مداخله‌ای در سوریه نشان می‌دهد که بر متن تشدید بحران اقتصادی و رقابت قدرت‌های امپریالیستی برای گسترش مناطق نفوذ و تصرف بازارهای تازه، ماجراجویی‌های نظامی به امر ناگزیری تبدیل شده‌اند. اگر دو دهه پیش سقوط اتحاد شوروی و دولت‌های اروپای شرقی و بن بست مدل سرمایه‌داری دولتی به پشتوانه‌ی زرادخانه‌ی تبلیغاتی قدرت‌های سرمایه‌داری به ناحق بن بست و شکست سوسیالیسم نام گرفت، اکنون و در دل بحران جاری این سرمایه‌داری است که بیش از هر زمان دیگری بی اعتبار شده است و همه جا سخن از بازگشت مارکس و سوسیالیسم در میان است. ورشکستگی اقتصادی و ایدئولوژیک نظام سرمایه‌داری، بدون شک، زمینه‌های عینی و ذهنی مناسب‌تری را برای فعالیت‌های سوسیالیستی فراهم کرده است، اما در جهان واقع پیشروی جنبش سوسیالیستی تنها زمانی میسر می‌گردد که افق و استراتژی سوسیالیستی با جنبش اجتماعی طبقه‌ی کارگر بیامیزد.

در زمینه‌ی اقتصادی، بر اساس آمارهای رسمی که از طرف دفتر آمار اتحادیه‌ی اروپا موسوم به "یوروستات"، در فوریه ۲۰۱۲ انتشار یافته، نشان می‌دهد نرخ بیکاری در ۱۷ کشور حوزه‌ی یورو به ۱۰.۸ درصد رسیده است که رقمی بی‌سابقه در سیزده سال اخیر است. این داده‌ها نشانگر آن است که بیش از ۱۷ میلیون نفر فقط در حوزه یورو بیکار هستند، که این رقم نسبت به یک سال پیش از آن یک میلیون و ۴۸۰ هزار نفر افزایش نشان می‌دهد. بنابراین آمارها، در کل اتحادیه‌ی اروپا، ۲۴ میلیون و ۵۵۰

هزار نفر بیکار هستند که این رقم نسبت به یک سال پیش از آن حدود ۲ میلیون نفر افزایش نشان می‌دهد. بنابر آمارها، نرخ بیکاری در ۱۸ کشور اتحادیه‌ی اروپا نسبت به یک سال پیش افزایش پیدا کرده است. در این میان، اسپانیا با ۲۳.۴ درصد بیشترین تعداد بیکاران در این اتحادیه را دارد و پس از آن یونان با ۲۱ درصد، پرتغال با ۱۵ درصد و ایرلند با ۱۴.۷ درصد قرار دارند. ایتالیا نیز با نرخ بیکاری ۹.۳ درصدی روبرو است که برای این کشور یک رکورد به‌شمار می‌آید. آمارهای ارائه شده نشانگر افزایش شکاف میان شمال و جنوب اروپاست و کمترین میزان بیکاری هم‌چنان در کشورهای شمالی به چشم می‌خورد. بیشترین بیکاری مربوط به جوانان در کشورهای جنوب است به طوری که در حال حاضر از هر دو جوان اسپانیایی یا یونانی یک نفر بیکار است.

این آمارها فقط افراد بیکاری را شامل می‌شود که در اداره‌های کاریابی ثبت نام کرده‌اند و جویای کار هستند. این آمارها آن بخش نسبتاً وسیعی از بیکاران را که در کلاس‌ها و دوره‌های آموزشی برای ارتقای مهارت‌های کاری خود تلاش می‌کنند و با حقوق ناچیز بیکاری زندگی را می‌گذرانند، شامل نمی‌شود. کارگران مهاجر در کشورهای مختلف اروپا و آمریکا که به دلیل تداوم جنگ‌ها و ناامنی‌های اقتصادی شمارشان رو به افزایش بوده است از زمره‌ی آن بخش از طبقه‌ی کارگر هستند که در اثر پیامدهای این بحران بیشتر از دیگر بخش‌های طبقه‌ی کارگر آسیب دیده‌اند.

### طبقه‌ی کارگر به مقابله برمی‌خیزد

در مقابله با پیامدهای این بحران اقتصادی و تلاش دولت‌های اروپایی برای انداختن بار سنگین آن بر دوش مردم، طبقه‌ی کارگر در کشورهایی مانند یونان، پرتغال،

ایتالیا، اسپانیا، آلمان، فرانسه و برخی دیگر از کشورهای حوزه‌ی یورو با اعتصاب‌های عمومی و تظاهرات گسترده‌ی خیابانی علیه این سیاست‌ها به مبارزه برخاسته است. کارگران، در هر جایی، تلاش کردند تا در مبارزه با دولت و سرمایه‌داران بر سر بازپس‌گیری دستاوردهایی که طی چندین دهه مبارزه به‌دست آورده‌اند پیروز شوند. کارگران در یونان، در مبارزات خود، تا بی‌ثبات کردن نظم سیاسی حاکم پیش رفتند. در یونان، دوره جدید برآیند جنبش کارگری با اعتصاب‌های سراسری و ۴۸ ساعته آغاز شد که در طی یک سال و نیم گذشته بارها تکرار گشته است. افزایش شمار اعتصاب‌های یک روزه، در این کشور بی‌سابقه بوده است. در این اعتصابات عمومی کارگران بخش خصوصی، کارگران و کارکنان بخش‌های دولتی، آموزگاران، پزشک‌ها، راننده‌های تاکسی و کارمندان بانک‌ها، مدرسه‌ها، دانشگاه‌ها، کارکنان و پزشکان بیمارستان‌های دولتی، بندرها، وکیل‌ها، کارکنان بخشی از وسایل نقلیه‌ی عمومی، کارکنان بخش‌های دولتی رسانه‌های خبری و داروخانه‌های سراسر کشور، شرکت داشته‌اند.

در پرتغال، طی همین دو سال گذشته، شاهد ده‌ها اعتصاب و تظاهرات توده‌ای کارگران در اعتراض به طرح‌های دولت برای کاهش دستمزدها، افزایش مالیات‌ها، کاهش‌های اجتماعی و حمله به سطح معیشت طبقه‌ی کارگر و اقشار محروم جامعه بوده‌ایم. بزرگترین اعتصاب‌های تاریخ پرتغال، که بعضاً سه میلیون نفر در آن شرکت داشته‌اند، در همین دو سال اخیر روی داده است. در این اعتصاب‌ها علاوه بر کارگران، بخش وسیعی از معلم‌ها، راننده‌ها، کارمندان آتش‌نشانی، پزشک‌ها، کانون‌های فرهنگی و هنرمندان سینما شرکت کردند.

اسپانیا نیز در پی تشدید بحران اقتصادی صحنه‌ی اعتراض‌ها و اعتصاب‌های توده‌ای کارگران برای مقابله با برنامه‌های ریاضت اقتصادی دولت و طرح اصلاح قانون کار بوده است. اعتصاب‌های کارگران معادن زغال سنگ اسپانیا، در اعتراض به طرح‌های دولت برای کاهش یارانه مربوط به بخش معادن و اعتصاب معلم‌های اسپانیایی در اعتراض به کاهش هزینه‌های آموزشی این کشور بخشی از این جنبش اعتصابی بوده اند.

اتحادیه‌های کارگری در ایتالیا نیز با اعتصاب‌های سراسری اجرای برنامه‌ی ریاضت اقتصادی ۳۳ میلیارد یورویی دیکته شده از جانب مراکز مالی اروپا و طرح دولت برای اصلاح قانون کار را به چالش کشیدند. در این اعتصاب‌ها که با تظاهرات خیابانی همراه بوده است کارگران بخش‌های مختلف صنعتی و خدماتی شرکت داشته‌اند. جامعه‌ی معلمان ایتالیا، دانشجویان و دانش‌آموزان با اعتصاب‌ها و راهپیمائی‌های خیابانی بخشی از این جنبش اعتراضی علیه برنامه‌های ریاضت اقتصادی بوده‌اند.

در سال جاری، بریتانیا شاهد بزرگترین اعتصاب سراسری در اعتراض به افزایش بهای بیمه‌ی بازنشستگی و بالا بردن سن بازنشستگی، در طی بیش از سه دهه‌ی گذشته بوده است. در این اعتصاب، که از طرف نزدیک به ۳۰ اتحادیه‌ی کارگری فراخوان داده شده بود، حدود دو میلیون نفر از کارگران و کارکنان بخش دولتی، از جمله معلم‌ها و پرستارها شرکت داشتند. در فرانسه که اعتصاب‌ها به صورت اعتصاب‌های عمومی یک روزه و اعتصاب‌های رشته‌ای شکل گرفتند، در جریان بوده است. در بلژیک نیز اتحادیه‌های کارگری در اعتراض به طرح‌های اقتصادی دولت، اعتصاب‌های عمومی به راه انداختند.

## درس ها و تجربه‌هایی از مبارزات کارگری

در جریان این نبردها، برای بسیاری از فعالین و رهبران کارگری در اروپا روشن شده است که راه‌حل‌های سرمایه‌دارانه برای کنترل بحران موجود شرایط کار و زندگی و تأمین معیشت کارگران را با دشواری‌های بیشتری روبرو می‌کند. کارگران اروپا می‌دانند بدهی‌ای که دولت‌های اروپائی بالا آورده‌اند نتیجه‌ی اجرای سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی در طی سه دهه‌ی گذشته و در خدمت طبقه‌ی سرمایه‌دار، و سر پا نگاه داشتن بانک‌ها بوده است. دولت‌های حاکم برای نجات بانک‌ها پول مالیات مردم را به گلوی بانک‌ها ریختند و اکنون برای جلوگیری از ورشکستگی دولت با به اجرا گذاشتن برنامه‌های ریاضت اقتصادی تعرض برنامه‌ریزی شده و وسیعی را به کار و زندگی کارگران و مردم محروم جامعه آغاز کرده‌اند. روشن است که این طرح‌های دیکته شده از جانب مراکز مالی اروپا و صندوق بین‌المللی پول نه تنها نمی‌تواند اقتصادهای حوزه‌ی یورو را از دام بحران و ورشکستگی نجات دهد بلکه رکود تولید را به دنبال خواهد داشت.

در جریان این اعتصاب‌ها و رودرروئی طبقه‌ی کارگر اروپا با دولت‌های حاکم بر سر اجرای برنامه‌های ریاضت اقتصادی، بار دیگر ماهیت و خصلت طبقاتی دولت برای بخش‌های وسیعی از طبقه‌ی کارگر، در سراسر جهان، به شکلی ملموس‌تر آشکار شد. اعتصاب‌های میلیونی و اعتراض‌های خیابانی کارگران در کشورهای مختلف اروپا علیه طرح‌های ریاضت اقتصادی که از پشتیبانی اکثریت مردم در این جامعه‌ها برخوردار بود، و تصویب این برنامه‌ها از جانب پارلمان‌ها، بار دیگر بی‌ربطی دمکراسی پارلمانی به منافع مردم و تأمین دخالت آن‌ها در تعیین سیاست و اداره‌ی جامعه را به همگان

نشان داد. ضدیت پارلمان‌ها با خواست‌ها و امیال کارگران و اکثریت قاطع مردم این جامعه‌ها نشان داد که نظام پارلمانی نه تنها از نظر تاریخی یک پدیده‌ی کهنه شده است، بلکه از نظر سیاسی و عملی نیز آشکارا در مقابل خواست و اراده اکثریت جامعه قرار گرفته است.

جنبش اعتصابی و مبارزات طبقه‌ی کارگر علیه موج جدید تعرض سرمایه، هم‌چنین بی‌پایگی تئوری ایدئولوگ‌های بورژوائی مبنی بر کاهش وزن طبقه‌ی کارگر در تحولات اجتماعی و از دستور خارج شدن انقلاب کارگری را بر ملا ساخت. اعتصاب‌های توده‌ای کارگران در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و فلج کردن جریان فعالیت‌های تولیدی و اجتماعی، در همان کانون‌هایی که ادعا می‌شود وزن اجتماعی طبقه‌ی کارگر کمرنگ شده است، بار دیگر نشان داد که طبقه‌ی کارگر چه نقش تعیین‌کننده‌ای در تولید و ارائه خدمات اجتماعی و سر پا نگاه داشتن و پیشرفت و تحول جامعه انسانی دارد. درست است که در نتیجه‌ی انقلاب‌های پی در پی تکنولوژیک از شمار کارگران صنعتی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری کاسته شده است، اما کاهش شمار این بخش از کارگران به معنای از بین رفتن نقش تعیین‌کننده‌ی آن‌ها در تولید صنعتی و کمرنگ شدن نقش شان در تحولات اجتماعی نیست. مهم‌تر از این‌ها، طبقه‌ی کارگر تنها به کارگران صنایع بزرگ محدود نمی‌شود. کارگران بخش‌های مختلف حمل و نقل، کارگران بارانداز در بندرها، کارگران شهرداری‌ها، کارگران پست و دیگر کارگرانی که در بخش خدمات شهری کار می‌کنند، بخش جدائی‌ناپذیری از طبقه‌ی کارگر هستند. این بخش از کارگران مزدی همراه معلم‌ها و پرستارها و کارمندان جزء، همگی به دلیل موقعیت عینی کار و



زندگی‌شان و بی‌حقوقی‌هایی که از آن رنج می‌برند در پیوند مبارزاتی گسترده‌ای برای بهبود اوضاع هستند. بی‌جهت نیست که در موج جدید اعتصاب‌ها و مبارزات کارگری در کشورهای اروپایی، معلمان، پرستاران، کارمندان و کارکنان جزء ادارت در سطح گسترده‌ای حضور داشته‌اند.

در حالی که تداوم بحران جهانی سرمایه‌داری و روند رو به رشد مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه سیاست‌های ریاضت اقتصادی و پیامدهای ویرانگر این بحران زمینه‌های عینی رادیکالیزه شدن این جنبش طبقاتی و فرا رفتن آن از چهارچوب‌های رایج رفرمیستی و عروج دوباره سوسیالیسم را فراهم آورده است، اما طبقه‌ی کارگر و جنبش سوسیالیستی این طبقه هنوز پیش شرط‌ها و ملزومات تعرض سوسیالیستی به مناسبات سرمایه‌داری حاکم و به چالش کشیدن حاکمیت سیاسی بورژوازی را آماده نکرده است. جنبش طبقه‌ی کارگر هنوز به یک جنبش سیاسی و تحزب یافته برای کسب قدرت سیاسی تبدیل نشده است.

تحرك اجتماعی طبقه‌ی کارگر در اروپا، محدودیت‌ها و بن‌بست سندیکاها و اتحادیه‌های رفرمیستی و احزاب و جریان‌های بورژوا \_ رفرمیستی را که تحت عنوان چپ و سوسیالیست و کمونیست به موجودیت خود ادامه می‌دهند در هدایت و به پیروزی رساندن مبارزات کارگران نشان داد. این اتحادیه‌ها بنا به ماهیتی که دارند قادر نیستند مبارزات طبقه‌ی کارگر را از چهارچوب تنگ قوانین بورژوائی و دمکراسی پارلمانی فراتر ببرند. این‌ها هیچ برنامه‌ی سیاسی روشنی برای از دور خارج کردن برنامه‌های ریاضت اقتصادی دولت‌ها ندارند. دولت‌های حاکم با اتکاء به همین موضع شکست‌طلبانه و سازشکارانه رهبران اتحادیه‌ها و احزاب رفرمیست اپوزیسیون است

که بر اجرای برنامه‌های ریاضت اقتصادی خود پافشاری می‌کنند. حرکت سوسیالیستی تنها با قرار گرفتن بر بستر این مبارزه‌ها و پاسخگویی به نیازهای این جنبش طبقاتی است که می‌تواند به یک نیروی قدرتمند اجتماعی تبدیل شود.

ظرفیت‌ها و توانایی‌های موجود بدیل سوسیالیستی برای پاسخگویی به اوضاع کنونی در همین بحرانی که سرتاپای نظام سرمایه‌داری را فرا گرفته است، و بن‌بست استراتژی اشتغال کامل و بازگشت به دولت رفاه که اتوپیای جریان رفرمیست است، نهفته است. این نوع راهکارها، به حکم پیشرفت در روند تکامل نظام سرمایه‌داری مدت‌هاست که به بن‌بست رسیده‌اند. اما آگاهی به این واقعیت که بحران موجود پاسخ سرمایه‌دارانه ندارد، و یا این‌که پاسخ سرمایه‌دارانه چیزی جز تحمیل شرایط بردگی آور به طبقه‌ی کارگر نیست، به‌رغم تمام اهمیتی که دارد بخودی خود تغییری در اوضاع موجود به‌وجود نمی‌آورد. برای تغییر بنیادی و ایجاد تحول انقلابی در نظامی که به پایان امکانات خود برای بهبود زندگی اکثریت جامعه‌ی انسانی رسیده است، جریان سوسیالیستی به ناگزیر باید افق و چه باید کرد سیاسی روشنی در پیش پای جنبش طبقه‌ی کارگر و دیگر جنبش‌های رادیکال اجتماعی قرار دهد و ماتریال انسانی پیشبرد چنین استراتژی‌ای را در یک حزب اجتماعی کمونیستی گرد آورد.

جنبش اعتصابی کارگران اروپا و محدودیت‌های آن برای از دور خارج کردن برنامه‌های ریاضت اقتصادی ضرورت و حیاتی بودن تحزب کمونیستی را به شیوه‌ی بارزی برجسته ساخت. این تجربه نشان داد که جنبش مبارزاتی طبقه‌ی کارگر هر اندازه هم ابعاد توده‌ای و اجتماعی پیدا کند و قادر باشد که دولت‌های سرمایه‌داری را با بحران‌های حاد سیاسی مواجه نماید، در غیاب حزب کمونیستی که به بخش جدائی‌ناپذیری

از موجودیت طبقه‌ی کارگر تبدیل شده باشد، این بحران سیاسی نمی‌تواند به یک بحران و موقعیت انقلابی گذر کند و به زیر کشیدن حاکمیت سرمایه‌داران و تسخیر قدرت سیاسی را در دستور کار طبقه‌ی کارگر قرار دهد.

### جنبش اشغال وال استریت

"جنبش اشغال وال استریت" گوشه‌ای از بازتاب اجتماعی بحران اقتصادی جهانی سرمایه‌داری است. این جنبش با وجود کم و کاستی و محدودیت‌هایی که از آن رنج می‌برد، اعتراض بخشی از محرومان جامعه علیه مصائب این نظام را بیان می‌کند. از آنجایی که فعالین این خیزش آینه‌ای را پیش‌روی خود قرار داده‌اند که خواست‌ها و مطالبات محرومان جامعه را در گوشه و کنار دنیا به نمایش بگذارد، زمینه‌ای را فراهم ساخته‌اند که بر بستر آن همبستگی و سراسری شدن چنان خیزشی را امکان‌پذیر ساخته است. این جنبش در مقایسه با دیگر جنبش‌های اعتراضی طی چند دهه‌ی اخیر، در آمریکا که برای بهبود وضعیت اجتماعی کارگران، زنان و مهاجرین در جریان بوده، آشکارتر نظام سرمایه‌داری را به چالش کشیده است. این جنبش‌ها حتی وقتی بی‌عدالتی‌های اقتصادی و اجتماعی را مورد اعتراض قرار می‌دادند، نئولیبرالیسم، یا گلوبالیزه شدن را به عنوان اشکالی از سرمایه‌داری عامل اصلی این نابرابری‌ها معرفی می‌کردند و نه کلیت مناسبات سرمایه‌داری را. اگرچه بخشی از فعالین "جنبش اشغال" نقد خود را به شکلی اساسی متوجه عملکرد سرمایه‌ی مالی کرده‌اند و کلیت سیستم سرمایه‌داری را به چالش نمی‌کشند، اما با وجود محدودیت‌هایی که این جنبش از آن رنج می‌برد خود را یک حرکت ضد سرمایه‌داری معرفی می‌کند. این جنبش با وجود نوپائی خود به اعتبار روحیه‌ی تهاجمی و روشنگری‌هایی که انجام داده

و انعکاس وسیعی که در سطح مطبوعات داشته، نقش زیادی در آگاه کردن مردم و به ویژه جوانان به ریشه‌ی بی‌عدالتی‌های اجتماعی ایفا کرده است. عکس‌العمل خشن پلیس آمریکا و دیگر دولت‌های سرمایه‌داری در مقابل این جنبش، این درس و تجربه را هم برای فعالین آن در برداشت که باید سازمان‌یافته‌تر عمل کنند و به یک شکل از مبارزه خود را محدود نسازند. اما پراکندگی و نبود انسجام در رهبری "جنبش اشغال وال استریت" و عدم تمایل به کار سازمان‌یافته و نقشه‌مند برای به پیروزی رساندن این جنبش و نبود ارتباط فعال با جنبش کارگری در مراکز صنعتی و خدماتی کماکان از نقطه ضعف‌های این جنبش به شمار می‌آید. در میان فعالین و رهبران این جنبش تحت عنوان "دمکراسی مشارکتی"، برداشت و نگرشی چیره شده که نقش و اهمیت سازمان و حزب کمونیستی برای تداوم و پیروزی این جنبش را نادیده گرفته و می‌خواهد آن را به سمت یک جنبش اتحادیه‌ای، صنفی و غیرسیاسی سوق دهد. باوجود ماهیت ضدسرمایه‌داری "جنبش اشغال"، رهبران عملی آن پلاتفرم و استراتژی روشنی برای مبارزه علیه نظام سرمایه‌داری و به قدرت رسیدن کارگران و ستمدیدگان جامعه در مقابل خود قرار نداده‌اند.

از همان روزهای آغازین شکل‌گیری "جنبش اشغال وال استریت"، قابل پیش بینی بود که اگر این جنبش نتواند به مراکز تولید صنعتی و مراکز کارگری گسترش یابد و فعالین آن نتوانند چه باید کرد سوسیالیستی روشنی را پیش‌روی آن قرار دهند، این جنبش نمی‌تواند پیشروی خود را تداوم بخشد.

### جمع‌بندی از درس‌ها و تجربه‌های تحولات خاورمیانه و شمال آفریقا

طی دو سالی که از برگزاری کنگره‌ی چهاردهم کومه‌له می‌گذرد تا کنون که در حال برگزاری کنگره پانزدهم هستیم، منطقه‌ی شمال آفریقا و خاورمیانه دستخوش تحولات سیاسی مهمی گردیده است. ریشه‌های بحران سیاسی این منطقه را باید از یک طرف در خاتمه یافتن دوره‌ی طولانی بی‌تفاوتی سیاسی مردم و از طرف دیگر در شرایط سخت و فلاکت‌بار اقتصادی جستجو کرد که اکثریت ساکنین این منطقه را در خود فرو برده است. سطح اندک درآمد، دستمزدهای پایین کارگران، بی‌مسکنی و بی‌سرپناهی، بیکاری گسترده، بی‌افقی جوانان، سطح نازل خدمات اجتماعی، عمیق‌تر شدن شکاف‌های طبقاتی و فساد مالی سران و کارگزاران حکومتی دست به دست هم دادند و جان مردم را در این جامعه‌ها به لب رساندند و آن‌گاه که یک بیداری سیاسی عمومی نیز شکل گرفت، تحولات مهم این دوره را به همراه آورد. مردم کارگر و زحمتکش در این کشورها که تحت شرایط غیر بحرانی تولید سرمایه‌داری نیز از نازل‌ترین سطح معیشت برخوردار بودند و به وحشیانه‌ترین شیوه استثمار می‌شدند، در شرایط تشدید بحران جهانی سرمایه‌داری زندگی و معیشت آن‌ها مورد تعرض دوچندان قرار می‌گرفت. رژیم‌های حاکم در این کشورها که در اوج رونق سرمایه‌داری هم تنها با اتکاء به سرکوب و دیکتاتوری عریان سودآوری سرمایه را تأمین کرده بودند، این بار با یورش وسیع به سطح معیشت کارگران و زحمتکشان و تحمیل ابعاد جدید فقر و فلاکت بر آن‌ها، کارد را به استخوان رساندند و اکثریت مردم این جامعه‌ها را به مصاف بر سر مرگ و زندگی کشاندند. برای نمونه، در کشوری مانند مصر بیش از چهل درصد مردم آن زیر خط فقر به سر می‌برند و بیست میلیون نفر از جمعیت آن

با درآمد کمتر از دو دلار در روز زندگی را می‌گذرانند، به این ترتیب دیگر برای کارگران و خیل عظیم تهیدستان جایی برای عقب‌نشینی باقی نمی‌ماند. این چنین است که پیامد تشدید بحران اقتصادی جهانی در حلقه‌های ضعیف نظام سرمایه‌داری موجبات شعله‌ور شدن خشم توده‌ها و خیزش‌های عظیم انقلابی را فراهم می‌آورد. بررسی عینی نشان می‌دهد این حرکت بزرگ اجتماعی در محتوای واقعی خود ضد سرمایه‌داری است، اما از آنجایی که توده‌های مردم در این کشورها حاکمیت دیکتاتورهای فاسد را عامل سیه‌روزی خود می‌دانند، به شکل طبیعی و در گام نخست به زیر کشیدن این دیکتاتورها را در دستور مبارزه خود قرار دادند.

پیروزی آغازین در کشور تونس، برای مردم کشورهای دیگر منطقه، سرمشقی شد تا نیروی خود را باور کنند و به دنبال آن در فاصله زمانی کوتاهی امواج مبارزات انقلابی سراسر منطقه را فراگرفت. اما این مبارزات در شرایطی اوج گرفت که مردم به-پاخاسته فاقد رهبری رادیکال و ستاد پیشرو و هماهنگ کننده مبارزات خود بودند. سال‌ها حاکمیت دیکتاتوری در این کشورها، مجال برای فعالیت احزاب سیاسی سوسیالیست و سازمان‌های مدنی پیشرو و مترقی باقی نگذاشته بود. بررسی عینی و از نزدیک رویدادهای دو سال گذشته در مصر و حتی تونس نشان می‌دهد که اعتصاب-ها و اعتراض‌های کارگری نقش غیرقابل‌انکاری در به‌زیر کشیدن دیکتاتورها از قدرت داشته‌اند، نقشی که رسانه‌های رسمی سعی در کمرنگ جلوه دادن آن دارند. نبودن احزاب کمونیست و کارگری، نبودن اتحادیه‌ها و سندیکاها و رادیکال و منسجم کارگری سبب شد که طبقه‌ی کارگر باوجود حضور پر شمار خود در صحنه نتواند

مهر خود را بر تحولات سیاسی بعدی در این کشورها بکوبد و متناسب با وزن سیاسی خود اهرم‌های قدرت سیاسی را از آن خود بکند.

ناسیونالیسم عرب که بعد از جنگ جهانی دوم توانسته بود رهبری جنبش‌های اعتراضی مردم را به دست بگیرد، طی سال‌هایی که در قدرت بود، نشان داد که قادر به ایجاد هیچ‌گونه تحولی در جهت بهبود زندگی کارگران و مردم زحمتکش نیست و تنها با تشدید سرکوب و استبداد سیاسی توانسته بود بر اریکه‌ی قدرت بماند. این جریان که با اتکاء به ملی‌گرایی عربی در مقابل غرب و آمریکا و سپس سیاست‌های نژاد پرستانه اسرائیل قدم علم کرده بود، به تدریج خود را با مصالح اقتصادی و سیاسی آمریکا در منطقه هماهنگ کرده بود.

لیبرال‌های منفرد غیرمذهبی که به مثابه چهره‌های سیاسی در حاشیه قدرت به زندگی سیاسی انگلی خود ادامه می‌دادند، احزاب و گروه‌هایی با گرایش‌های چپ، احزاب اسلامی؛ همه این‌ها در متن برآمد انقلابی این دوره وارد صحنه شدند. در این میان، احزاب و گروه‌های سیاسی اسلامی اپوزیسیون در مقایسه با نیروهای چپ و رادیکال از موقعیت متفاوتی برخوردار بودند. آن‌ها در دهه‌های گذشته اگر چه کم و بیش در موقعیت اپوزیسیون رژیم‌ها بودند، اما همواره نسبت به فعالیت‌های آنها تا حدود زیادی اغماض می‌شد. این احزاب از طریق شبکه مساجد و پیش‌نمازها، از طریق برگزاری آیین‌های مذهبی، تشکیلات و نفوذ خود را گسترش می‌دادند و باورهای مذهبی مردم را به وسیله‌ای برای توسعه‌ی نفوذ سیاسی خود تبدیل می‌کردند. نشریات و کتاب‌های علنی و نیمه‌علنی خود را داشتند. آن‌ها در این دوره، امکان یافتند که انسجام بیشتری به دست آورند و در یک سیستم انتخابات پارلمانی

که الگوی مناسبی برای به قدرت رسیدن آنها بود، توانستند در چند کشور به قدرت برسند. این در حالی بود که، جوانان غیر مذهبی و کارگران معترض به استثمار و بی-حقوقی خود، نیروی محرکه‌ی اصلی حرکت‌های انقلابی در این کشورها بودند.

اما به قدرت رسیدن شاخه‌ی لیبرال اسلامی در این کشورها بنا به دلایل عینی می-تواند یک دوره‌ی گذار باشد. چراکه نه راه‌حل این جریان اسلامی، نه آلترناتیو جریان-های لیبرال طرفدار غرب، هیچ‌کدام به دلیل پای‌بندی به حفظ مناسبات اقتصادی موجود از امکان و پایه‌ی مادی برای حل بحران و پاسخ‌گویی به مطالبات اقتصادی کارگران و توده‌های زحمتکش این جامعه‌ها که برای تحقق آن به انقلاب روی آوردند، برخوردار نیستند. دولت آمریکا و دیگر دولت‌های غربی نیز به دلیل تداوم بحران اقتصادی جهانی در موقعیتی نیستند که کمک‌های مالی خود را به این کشورها سرازیر کنند. تنها با تعرض سازمان‌یافته به مناسبات سرمایه‌داری حاکم و مصادره‌ی سودهای کلانی که سرمایه‌داران به جیب می‌زنند، می‌توان هزینه‌ی تحقق خواست‌های مردم محروم و هزینه‌ی تأمین آسایش و رفاه آنها را فراهم آورد، امری که جریان-های اسلامی بنا به ماهیت طبقاتی خود قادر به انجام آن نیستند. این جریان‌ها در عین حال از لحاظ تأمین آزادی‌های فردی و حقوق دموکراتیک نیز بنا به ماهیت ارتجاعی‌ای که دارند، قادر به انجام رفرم در زندگی اجتماعی و سیاسی این جامعه‌ها نیستند. چنان‌چه طبقه‌ی کارگر بتواند در گرماگرم کشاکش‌های سیاسی این دوره بر ضعف تاریخی خود غلبه کند و در حزب سیاسی و سازمان‌های طبقاتی خود متشکل شود، سرانجام نوبت تاریخی طبقه‌ی کارگر نیز فرا خواهد رسید.



اما رویدادهای دو سال اخیر حاوی تجربه‌های مهم و سرنوشت‌سازی است که اکنون نه فقط برای نیروهای پیشرو جامعه، بلکه برای توده‌های وسیعی از مردم هم‌چون حقایق روشن درک می‌شوند و برای توده‌های کارگر و زحمتکش در کشوری مانند ایران نیز بسیار آموزنده هستند. بگذارید از فرصت برگزاری کنگره کومه‌له برای مرور این تجربه‌ها استفاده کنیم.

اول، تردیدی نیست که تحت حاکمیت رژیم‌های دیکتاتور و سرکوبگر در خاورمیانه، شمال آفریقا و ایران، هر گونه تحول بنیادی از کانال به زیر کشیدن هیئت‌های حاکمه دیکتاتور و فاسد این کشورها از اریکه قدرت می‌گذرد. از همین رو طبیعی است اگر طبقه‌ی کارگر و نیروهای پیشرو و سوسیالیست در این کشورها فعالانه در پروسه‌ی سرنگونی دولت‌های حاکم شرکت داشته باشند. اما مبارزه برای سرنگونی یک رژیم دیکتاتور و فاسد در عین حال یک مبارزه‌ی طبقاتی نیز هست. بنابراین، برای توده کارگران و نیروی رهبری کننده آن‌ها، مبارزه برای سرنگونی یک رژیم، در همان حال، باید به تضعیف موقعیت سیاسی بورژوازی نیز منجر شود و پایه‌های قدرت سیاسی آتی طبقه‌ی کارگر را نیز بنا نهد. در جریان مبارزه برای سرنگونی یک رژیم، قدم به قدم بایستی توازن قوا به نفع طبقه‌ی کارگر و در جهت تحقق آرمان‌ها و خواسته‌هایش بهبود پیدا کند. در غیر این صورت، طبقه‌ی کارگر در عمل به ابزار تسویه حساب و جابه‌جایی قدرت بین جناح‌های مختلف بورژوازی اپوزیسیون و حاکم تبدیل خواهد شد. این‌که با توجه به کمبودها و ضعف‌های تاریخی که از آن صحبت شد، سرنگونی رژیم‌های دیکتاتوری در این کشورها به قدرت‌گیری طبقه‌ی کارگر منجر نشده است، برای این دوره معین امری قابل درک و قابل انتظار بود. اما این‌که این طبقه و

پیشروانش نتوانسته باشند به‌رغم حضور پر شمار خود، از موقعیت سیاسی بهتری برای دستیابی به بخشی از قدرت برخوردار گردند، این که نتوانسته باشند از درون این مبارزه برای سرنگونی، سازمان‌یافته‌تر بیرون بیایند، نشان می‌دهد که پیشروان این طبقه در متن این بحران سیاسی نتوانسته‌اند تجربیات تاریخی طبقه‌ی کارگر را به درستی به کار بگیرند. برای طبقه‌ی کارگر، سرنگونی رژیم‌های موجود هدفی در خود نیست، بلکه مرحله‌ای است که باید در پروسه‌ی تحقق آن این طبقه از لحاظ آگاهی و سازمان نیرومندتر شود تا بتواند از این مرحله گذر کند و بدون وقفه به سمت کسب قدرت و به سوی بنا نهادن جامعه سوسیالیستی گام بردارد. اما سرنگونی خواهی دنباله‌روانه، کارگران را به چنین هدفی نزدیک نخواهد کرد و کارگران آگاه در پروسه سرنگونی، باید استراتژی مستقل خود را دنبال کنند.

دوم، روشن است که رهایی از چنگال مناسبات ظالمانه کنونی، از چنگال دیکتاتورهای حاکم، بدون جانبازی و نهراسیدن از قربانی دادن ممکن نیست. اما تاکتیک‌های مبارزاتی پرتلفات، زمینه‌ی خسته‌شدن توده‌های قیام‌کننده را فراهم خواهد آورد. تلفات سنگین و مداوم به تدریج روحیه‌ی توده قیام‌کننده را تضعیف خواهد کرد و هم‌زمان دشمن با مشاهده‌ی نتیجه‌بخش بودن سیاست سرکوبگرانه‌اش، آن را تشدید خواهد کرد. تظاهرات نابه‌هنگامی که در اثر یک ارزیابی نادرست در نتیجه‌ی تهاجم دشمن به خون کشیده می‌شود، تنها می‌تواند مصداق شعار نامربوط "غلبه خون بر شمشیر" باشد. اگر دشمن می‌کوشد توده قیام‌کننده را خسته کند یا مرعوب سازد و به تدریج آن‌ها را به خانه‌هایشان بفرستد، چرا نبایستی در جبهه‌ی انقلاب نیز تاکتیک‌هایی که دشمن را خسته و زمین گیر و منفعل می‌سازد، در پیش گرفته شود.

تاکتیک‌هایی که زمینه‌های فروریزی نیروهای سرکوبگر را از درون فراهم می‌سازد. بحث تنها بر سر میزان تلفات نیست. این که مردم نتوانند در مسیر پیروزی، قدم به قدم، دست‌آوردهای ملموسی هم به دست آورند، صفوف خود را منسجم کنند و روز به روز توازن قوا را به نفع خود بهبود ببخشند، به تدریج خسته خواهند شد.

روش‌های دشمن برای خسته کردن و از میدان به در کردن توده‌های مبارز متنوع است و در جبهه‌ی انقلاب نیز بایستی راه‌های متنوعی آزموده شود. تظاهراتی که مدام به خون کشیده می‌شود، تجمع شبانه‌روزی صدها هزار نفر در میدانی که نمی‌تواند تا مدت زمان نامحدودی ادامه یابد، به تدریج به نقطه ضعف توده قیام‌کننده تبدیل می‌شود و دشمن از آن بهره‌برداری می‌کند. برای کم کردن هزینه‌ی پیروزی، انعطاف در تاکتیک‌ها ضروری است. اعتصاب‌های کارگری سیاسی، سراسری و هماهنگ‌شده در دوره‌های برآمد انقلابی می‌تواند به روش معمول اقشار اجتماعی دیگری نیز که خواهان برکناری رژیم هستند، تبدیل شود. همه این‌ها با هم اگر به کار بیفتند کمر هر رژیم را خواهند شکست. تظاهرات و جنگ و گریز خیابانی تنها یکی از اشکال ابراز قدرت توده‌ای، به شمار می‌آید که در زمان و مکان مناسب می‌تواند انجام شود و سرانجام به قیام مسلحانه برای تصرف مراکز قدرت دشمن در روزهای معینی منجر شود. اما نباید همه‌ی موجودیت این مبارزه را به سرنوشت یک تاکتیک سیاسی مشخص گره زد.

چرا "احمد شفیق" فردی از جناح حاکم قبلی در کشوری مانند مصر توانست این همه رأی مردم مصر را در دور اول انتخابات و حتی در دور دوم به خود اختصاص دهد؟ زیرا شورای نظامی حاکم در مصر روش‌های پیچیده‌ای را برای حفظ قدرت نظامیان

در پیش گرفته بود. هدف آن‌ها تاکنون این بوده است تا به مردم مصر نشان دهند که انقلاب آن‌ها بدون نتیجه است و آن‌ها نمی‌توانند الگویی بهتر از قدرت نظامی‌ها را انتظار داشته باشند. اگر اسلام‌گراها نیز به قدرت نظامیان تمکین نکنند، در این صورت نظامی‌ها تلاش می‌کنند که آن‌ها را نیز در میان مردم بی‌اعتبار بسازند. چنین سیاست‌های پیچیده‌ای را تنها با تجمع در میدان تحریر مصر که بعد از مدتی بدون شک مردم را خسته کرده بود، نمی‌توان خنثی نمود.

نمونه‌ی سوریه، به روشنی، نشان می‌دهد که طی چه پروسه‌ای توده‌ی مردمی که به میدان آمده بود با اتخاذ تاکتیک‌های پر تلفات به تدریج از صحنه کنار گذاشته شد. انعطاف در اتخاذ تاکتیک‌های مبارزاتی مختلف، چه باید کرده‌ها و چه نباید کرده‌ها، و عقب نشینی به موقع به منظور خیز برداشتن بلندتر به جلو، آن تجربه‌هایی هستند که می‌توانستند سرنوشت متفاوتی را برای مبارزات عادلانه‌ی مردم سوریه رقم بزنند.

سوم، این واقعیت که نظام انتخاباتی پارلمانی نمی‌تواند مکانیزم مشارکت واقعی مردم در تعیین سرنوشت خویش باشد، به خوبی در تجربه‌ی مصر و تونس و جاهای دیگر، در همین دوره، قابل مشاهده است. جوانان پرشوری که در روزها و ماه‌های قیام در مقابل نیروهای امنیتی و مزدوران رژیم‌های حاکم سینه سپر می‌کردند، از طریق شبکه‌های اجتماعی توده‌های وسیع مردم را به هم پیوند می‌دادند، باوجود دموکراسی دوفاکتویی که بوجود آمده بود، در سیستم انتخابات پارلمانی نتوانستند جایگاهی به دست بیاورند. توده‌ی کارگرانی که در صنایع مختلف مصر با اعتصاب‌های پی در پی خود کمر رژیم را شکستند، در این سیستم انتخاباتی نتوانستند نمایندگان خود را در هرم قدرت سیاسی جای بدهند. اگر نمایندگان کارگران و جوانان انقلابی در سطح

کارگاه و محل کار و زیست خود سرشناس بودند، این موقعیت برای انتخاب شدنشان به عنوان نماینده‌ی پارلمان کافی نبود. تجار و بازرگانانی که در موقعیت اپوزیسیون با به کارگیری ثروت و امکانات خود، به ویژه در میان طبقه‌ی متوسط، اسم و رسمی کسب کرده بودند، پیش نمازها و امام‌های جمعه‌ای که از سوی احزاب خود پشتیبانی می‌شدند، و کسانی که امکانات تبلیغی کافی برای معرفی و شناساندن خود به مردم در اختیار داشتند، همه توانستند آرای مردم را برای وارد شدن در پارلمان و یا با شرکت کردن در رقابت انتخاباتی بر سر ریاست جمهوری جمع کنند. اما آیا این موقعیت به همین نحو در اختیار کارگران و جوانان انقلابی و زنان پیشرو در این جامعه قرار داشت؟ تنها در یک نظام شورایی که هرم قدرت از پائین شکل می‌گیرد، چنین فرصت‌هایی در اختیار افراد توانایی که در محل کار و زیست خود معتبر و خوشنام و قابل اعتماد هستند و مردم آن‌ها را آزموده‌اند قرار خواهد داشت. این نظام واقعا دموکراتیک، موجبات عملی بالندگی انسان‌های توانائی که در عمق جامعه با توجه به شرایط مادی زندگی خود ناشناخته مانده‌اند را به پله‌های بالاتر این هرم فراهم می‌سازد. در تجربه‌ی مصر و کشورهای دیگر دیدیم که در مکانیسم انتخابات پارلمانی جوانان انقلابی و کارگران پیشرو نتوانستند از طریق مشارکت در انتخابات جایگاهی (در میان جایگاه‌ها) برای خود کسب کنند.

**چهارم**، نقش مقاومت و قیام مسلحانه در مقابل دشمن تا دندان مسلح را در تسهیل امر پیروزی نمی‌توان انکار کرد. اما چنین ابزاری و چنین تاکتیکی تنها می‌تواند از طریق سیاست رهبری کننده‌ای که زمان و مکان به کار بردن آن را تشخیص خواهد داد، به نیروی مستقل توده‌ها اتکاء خواهد کرد و آن را آگاهانه و سازمان یافته به کار

خواهد گرفت، اتخاذ شود. اگر توسل به اسلحه توده‌ی مردم مبارز را بی‌وظیفه کند و در انتظار نگه دارد، و اگر زمینه‌ی دخالت قدرت‌های خارجی را فراهم سازد، چنانچه در نمونه‌های لیبی و سوریه شاهد آن بودیم، می‌تواند خود به انحراف انقلاب از مسیر خود و در نهایت به شکست آن منجر شود.

پنجم، مبارزات انقلابی در خاورمیانه و شمال آفریقا حرکت‌های اصیل برخاسته از شرایط اجتماعی و رنج‌ها و محرومیت‌های مردم تهیدست و کارگر و زحمتکش در این کشورها بود. این مبارزه‌ها منافع قدرت‌های امپریالیستی را در این کشورها که سال‌ها از نیروی کار ارزان، از بازار کالاهای آن، و از مواد خام آن بهره‌مند می‌شدند و در این کشورها پایگاه‌هایی برای تحمیل سلطه‌ی خود بر جهان برپا کرده بودند، به خطر انداخت. دولت‌های امپریالیستی در ابتدا کوشیدند با دفاع از دولت‌های حاکم از سقوط آن‌ها جلوگیری کنند، اما وقتی مشاهده کردند که ادامه‌ی حکومت دیکتاتورهای سنگ‌دل و مستبد دیگر ممکن نیست، به خاکریز دیگری عقب‌نشینی کردند و ریاکارانه خود را مدافع حقوق مردم قیام‌کننده قلمداد کردند و کوشیدند متحدین جدیدی برای خود در صفوف اپوزیسیون پیدا کنند و منافع آتی خود را از طریق قدرت‌گیری آن‌ها تأمین کنند. دولت‌های اروپایی و آمریکا صلاح خود را در این می‌بینند که در ظاهر رودرروی جنبش‌های مردمی در این کشورها قرار نگیرند تا، به این ترتیب، در میان افکار عمومی وجهه‌ای برای خود کسب کنند. با چنین روش و سیاستی است که دولت‌های غربی به شیوه‌های آشکار و پنهان به ایفای نقش می‌پردازند و در روند تغییرات و تحولات دستکاری می‌کنند، افراد و نیروها را شناسایی و متحدین موجود و آماده‌ی خود را در میان آن‌ها می‌یابند. البته، همین جا باید تأکید

کرد که این سخن بدان معنا نیست که روند تحولات در همین وضعیت کنونی نیز تمامی امیال آن‌ها را برآورده خواهد ساخت. ولی در هر حال، این دولت‌ها خواهند کوشید با حداقل زیان، بحران سیاسی این دوره در خاورمیانه و شمال آفریقا را از سر بگذرانند. در این واقعیت تردیدی نیست که دولت‌های امپریالیستی به چیزی جز منافع خود در شرایط جدیدی که در این منطقه به وجود آمده است، نمی‌اندیشند و باز واقعیت این است که منافع آن‌ها با منافع توده‌های کارگر و زحمتکش در این کشورها هم‌خوانی ندارد. آگاهی توده‌های مردم بر این واقعیت می‌تواند بسیار پیش از آنکه آن‌ها با ابزارهایی که در اختیار دارند زمینه مادی و اقبال عمومی برای دخالت‌های خود را تحت عنوان "دخالت‌های بشر دوستانه" و یا "دخالت‌های پیشگیرانه" و غیره فراهم سازند، دست آن‌ها را از این دخالت‌ها کوتاه کنند. وجود چنین آگاهی و شناختی از ماهیت واقعی دخالت‌های امپریالیستی موجب خواهد شد که اگر چنانچه این گونه دخالت‌ها به‌رغم میل توده‌های مردم به امری واقع تبدیل گردید، در این صورت زیان‌های ناشی از این دخالت‌گری را به حداقل رساند و سرانجام به آن پایان داد.

### اوضاع در کشور سوریه

درگیری‌های خونین در سوریه، میان نیروهای دولتی و نیروهای مسلح مخالفین رژیم در شهرهای بزرگ سوریه و از جمله در دمشق، پایتخت این کشور، هم‌چنان در جریان است. بخش‌هایی از ارتش که هنوز به رژیم بشار اسد وفادار مانده‌اند در نهایت بیرحمی دست به کشتار مردم می‌زنند و آمار کشته‌شدگان رویدادهای ۱۶ ماه گذشته در سوریه به حدود بیست هزار نفر رسیده است.

حرکتی که در کشور سوریه علیه رژیم "بشار اسد" آغاز شد هم‌چون جنبشی عادلانه و اجتماعی علیه وضع موجود بود. این جنبش، در نخستین ماه‌های آغاز خود در جهت تضعیف پایه‌های رژیم حاکم در سوریه گام‌های بزرگی برداشت. در این جنبش، توده‌های مردم فارغ از هر گونه تفاوت ملی و مذهبی، متحدانه علیه رژیم‌های سرکوبگر به پا خاسته بودند. مبارزات توده‌ای توجه و پشتیبانی افکار عمومی متمدنی جهان را به سوی خود جلب کرد. قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای در ماه‌های نخستین این مبارزات، از آن‌جایی که نمی‌دانستند اوضاع سیاسی سوریه سرانجام به کدام سو خواهد رفت نسبت به حرکت مردم سیاست سکوت و انتظار پیشه کرده بودند. پس از آنکه نیروهای موجود و آماده مورد نظر خود را در درون حرکت مردم شناسائی کردند، برای کنترل و تغییر مسیر مبارزات انقلابی مردم دست به کار شدند. به این ترتیب، سوریه به میدان تاخت و تاز و دخالت کشورهای اروپایی، آمریکا، ترکیه و عربستان و حتی شیخ نشین‌های خلیج تبدیل شد. این دولت‌ها با دامن زدن به گرایش‌های راست و ارتجاعی، با تلاش برای زمینه‌سازی دخالت نظامی، افق پیش‌روی جنبش حق طلبانه توده‌ها را تاریک کردند. دولت‌های چین و روسیه در سیاست انفعالی دو سال اخیر خود در قبال رویدادهای خاورمیانه و شمال آفریقا تجدید نظر کرده‌اند و به پشتیبانی مؤثرتری از رژیم سوریه می‌پردازند. جمهوری اسلامی از همان آغاز مبارزات مردم سوریه، به پشتیبانی از رژیم سوریه پرداخت و جدای از کمک‌های تسلیحاتی و تدارکاتی، واحدهایی از نیروهای سپاه پاسداران را نیز برای سرکوب مردم معترض به این کشور اعزام نمود. سیر رویدادها به گونه‌ای است که امروز می‌بینیم در نبود یک آلترناتیو رادیکال و پیشرو زمینه‌های به انحراف کشاندن



مبارزات حق طلبانه توده‌ها فراهم گردید. امروز اگرچه سرنگونی رژیم بعث، آرزوی قلبی اکثریت قاطع مردم این کشور است، قدرتی که برای جانشینی این رژیم در حال شکل گیری است به هیچ وجه نماینده خواست‌ها و آرزوهای مردم این کشور برای برخورداری از یک زندگی آزاد و آسوده در صلح و آرامش نیست.

### اوضاع در کشور عراق

پس از آن که ارتش آمریکا از عراق خارج شد و دستگاه عریض و طویل اداری برای تأمین منافع آمریکا جای‌گزین آن گردید، کماکان ناامنی و کشتار در این کشور تداوم یافت. کشمکش جناح‌های رقیب منتسب به گرایش‌های شیعه و سنی بر سر قدرت در عمل این کشور را به مناطق نفوذ جدا از هم تبدیل کرده است. انتخابات پارلمانی و صندوق‌های رأی هم نتوانست در این کشور امنیت برقرار سازد و تنها نشان داد که چه تعادل شکننده‌ای بین دو طرف وجود دارد. به طوری که اکنون بار دیگر در تلاش هستند تا اصل "توافق از بالا" را جای‌گزین مراجعه به آرای مردم سازند. به این ترتیب، کشور عراق در نتیجه‌ی کشمکش احزاب بورژوائی و مرتجع هم‌چنان غرق ترور و کشتار و جنایت است. کینه و دشمنی‌های فرقه‌ای و مذهبی که به‌ویژه طی سال‌های پس از اشغال عراق توسط ارتش آمریکا دامن زده شد، همبستگی مردم هم-سرنوشت را بسیار تضعیف کرده است و بخش‌های وسیعی از مردم را ناچار کرده است که حتی برای تأمین امنیت خود هم که شده به دور احزاب شیعه و سنی جمع شوند.

کشور عراق، در همان حال به میدان زورآزمایی‌های سیاسی، اقتصادی و امنیتی دولت‌های منطقه تبدیل شده است. در این میان، نقش دولت‌های ترکیه، ایران و

عربستان سعودی برجسته‌تر است. دولت آمریکا نیز که منافع درازمدت خود را تعقیب می‌کند، می‌کوشد در تقسیم کار و تقسیم منافع بین این قدرت‌های منطقه‌ای نقش میانجی ایفاء کند و تعادل مطلوب خود را در این زمینه در میان آن‌ها به‌وجود بیاورد.

دولت آمریکا از کانال مذاکرات بر سر غنی‌سازی در حال ایجاد توازن قوای جدیدی است که از جمهوری اسلامی موجود شیر بدون یال و کوپالی ساخته شود تا قادر نباشد در سیستم امنیتی مورد نظر کشورهای غربی نه در عراق و نه در هیچ نقطه دیگری، اخلال ایجاد کند. آن‌ها اجازه نخواهند داد که جمهوری اسلامی خلاء ناشی از عقب‌نشینی نیروهای آمریکا از عراق را پر کند و یا در واقع توانایی به‌عهده گرفتن چنین نقشی را داشته باشد.

در این میان، کردستان عراق، آن بخشی که تحت حاکمیت حکومت محلی است، از موقعیت متفاوتی برخوردار است. حوزه عمل حکومت محلی در این مناطق اساساً به دلیل ضعف دولت مرکزی از لحاظ عملی فراتر از آن چیزی است که در قانون اساسی کشور عراق آمده است. مناطق کردنشین جدای از حکومت محلی کردستان، کماکان تحت کنترل دولت و نیروهای مرکزی قرار دارند و افق پیوستن این مناطق به منطقه‌ی تحت کنترل حکومت محلی کردستان تیره است. حکومت محلی کردستان در عین حال به میدان رقابت‌های سیاسی، اقتصادی و امنیتی دولت‌های ترکیه و ایران تبدیل شده است. در این رقابت‌ها در مجموع دولت ترکیه توانسته است به‌ویژه در زمینه‌ی اقتصادی دست بالاتری پیدا کند و از لحاظ نظامی و امنیتی نیز حضور خود را گسترش داده است. در این زمینه، لازم است یادآوری کرد که گرچه دولت ترکیه

همچنان متحد استراتژیک آمریکا در منطقه محسوب می‌شود، در همان حال دولت آمریکا می‌کوشد که در نظام اقتصادی و امنیتی منطقه جایی هم برای جمهوری اسلامی رزرو کند، تا چنانچه امکان سازش با این رژیم فراهم آمد، آنرا به‌عنوان وجه المصالحه به رژیم ایران پیشکش نماید. هماهنگی بین جمهوری اسلامی و دولت نوری مالکی و دولت آمریکا در دعوای درونی گروه‌های متخاصم در عراق بازتاب گوشه‌ای از سیاست دولت آمریکا در این زمینه است. به این ترتیب، کردستان عراق به نقطه تلاقی منافع ایران و متحدانش، از یک طرف و ترکیه و متحدهای آن از طرف دیگر تبدیل شده است. از نظر اقتصادی حجم مراوده‌های ترکیه با حکومت محلی کردستان چند برابر حجم مراودات با ایران است. کردستان عراق دارای ذخایر عظیم نفت و گاز است. از همین رو، در ارتباط با میزان صدور نفت خام در دوره کنونی و ظرفیت افزایش آن در آینده‌ی نزدیک، حکومت محلی کردستان به متحد اصلی دولت ترکیه تبدیل شده است. پروژه‌ی خط لوله‌ی نفت از کردستان به بندر سیحان ترکیه در میانه‌های سال جاری راه‌اندازی شده است و قرار است که تا تابستان ۲۰۱۳ به بهره‌برداری برسد.

هم‌اکنون مطابق توافقی که با دولت ترکیه به طور رسمی امضاء شده است، حدود سه هزار و پانصد سرباز ارتش ترکیه با مدرن‌ترین سلاح‌ها، شامل هلیکوپتر و نیروی تانک و غیره در نقاط معینی در کردستان عراق مستقر شده‌اند. این نیرو در ارتباط با جنگ داخلی در کردستان بین اتحادیه میهنی کردستان و پارت دمکرات کردستان، در سالهای دهه نود به کردستان عراق آمده بودند هنوز در این منطقه مستقر است. اما رژیم ایران نیز بعد از ترکیه به سهم خود دارای یک شبکه‌ی گسترده‌ی اقتصادی،

شمار کثیری از عوامل اطلاعاتی و جاسوسی است و امکانات عملی دخالت‌های محتمل آینده به منظور مختل کردن امنیت این منطقه را فراهم کرده است.

اگر چه شرایط زیستی و امنیتی در کردستان در مقایسه با بقیه نقاط عراق بطور نسبی بهتر است، وجود و عمیق‌تر شدن شکاف‌های طبقاتی، سطح نازل خدمات اجتماعی، فساد مالی و بوروکراسی وسیع دست و پاگیر، همه این‌ها موجب گسترش نارضایتی از حکومت محلی شده است. این نارضایتی‌ها اگرچه حدود یک سال پیش، سبب شد که حرکت مردمی وسیعی در استان سلیمانیه شکل بگیرد، اما این حرکت نیز به دلیل ماهیت رهبری و ناروشن بودن شعارها و مطالبات آن و همچنین به دلیل کنترل پلیسی شدیدتری که در مناطق شمالی کردستان برقرار بود، نتوانست به سراسر کردستان گسترش یابد و به تدریج فروکش کرد.

سازمانهای مدنی موجود تحت نفوذ احزاب حاکم و نیروهای راست اپوزیسیون قراردادارند. تشکلهای مستقل کارگری بوجود نیامده اند. اگر چه نیروهای چپ و رادیکال در کردستان عراق همچنان پراکنده هستند، اما در عین حال تلاشهای مثبت و امیدوار کننده‌ای در عرصه‌های مختلف، برای فایق آمدن بر این وضعیت نامطلوب در جریان است.

### اوضاع سیاسی ایران

تعمیق بحران اقتصادی سرمایه‌داری ایران و نشانه‌های از هم گسیختگی آن و تأثیر پیامدهای این بحران بر کار و زندگی و معیشت طبقه‌ی کارگر و قشرهای زحمتکش جامعه هر روز ابعاد تازه تری به خود می‌گیرد. گسترش دامنه‌ی تحریم‌های اقتصادی نه تنها بر کاهش تولید در صنایع نفت و گاز و پتروشیمی تأثیر گذاشته است، بلکه

بسیاری از رشته‌های دیگر تولید را نیز با رکود روبرو کرده و زمینه‌های تعطیلی و ورشکستگی، و یا پایین آمدن ظرفیت تولیدی کارخانه‌ها را فراهم آورده است. پروژه-ی هدفمندی‌سازی یارانه‌ها که بیش از یک سال و نیم از اجرای آن می‌گذرد و در انطباق با دستور العمل‌های نئولیبرالی صندوق بین‌المللی پول به اجرا درآمد، برخلاف تصور و ادعای طراح‌ها و مجریان آن نه تنها به بهبود روند تولید و اوضاع اقتصادی نینجامید و مانع‌های سر راه عضویت ایران در سازمان تجارت جهانی را هموار نکرد، بلکه اوضاع اقتصادی را وخیم‌تر نمود. بالا رفتن قیمت حامل‌های انرژی در نتیجه‌ی اجرای این سیاست، مستقیماً بر افزایش هزینه‌ی تولید تأثیر گذاشته و سیر صعودی قیمت کالاها، شتاب گرفتن روند تعطیلی هزاران واحد تولیدی کوچک و بزرگ و گسترش بیکارسازی‌ها را به دنبال داشته است. از سوی دیگر، تشدید و تداوم تحریم‌های اقتصادی که با اجرائی شدن تحریم خرید نفت از جانب اتحادیه‌ی اروپا ابعاد تازه‌ای به خود گرفته است، اجرای حذف یارانه‌ها و افزایش حجم نقدینگی و کاهش ارزش ریال، افزایش سرسام آور قیمت مایحتاج مورد نیاز مردم را به یک امر روزانه تبدیل کرده است.

اوضاع وخیم اقتصادی، افزایش روزانه‌ی خیل بیکارها را به دنبال داشته است. اکنون به اعتراف کمیسیون اجتماعی مجلس رژیم، جمعیت بیکارها در ایران به ۸ میلیون نفر رسیده است که البته منابع پژوهشی مستقل آمار بیکارها را بیشتر از این میزان اعلام کرده‌اند. بیش از ۷۰ درصد این خیل عظیم بیکارها زیر ۳۵ سال قرار دارند. این‌ها در حالی است که بر اساس گزارش کارگزاران خود رژیم حداقل هزینه‌ی ماهانه‌ی خانوارهای ساکن تهران رقمی برابر یک میلیون و ۳۶۰ هزار تومان است. با این هزینه

سنگین، تأمین زندگی و در شرایطی که رژیم سرمایه‌داری ایران مبلغی حدود ۳۹۰ هزار تومان را به‌عنوان حداقل دستمزد تعیین کرده است، بخش‌های وسیعی از کارگران شاغل نیز قادر به تأمین زندگی و معیشت خود نیستند. از سوی دیگر، هجوم افسارگسیخته شرکت‌های پیمانکاری، رواج قراردادهای موقت، کارهای بدون قرارداد، عدم برخورداری از سیستم بیمه‌های اجتماعی نقش آفرین، پایین بودن استانداردهای ایمنی و بهداشت در محیط‌های کار و اعمال تبعیض مضاعف علیه کارگران زن و کارگران مهاجر افغانستانی، طبقه‌ی کارگر را از هر سو تحت فشار قرار داده است.

این اوضاع دشوار اقتصادی که خانواده‌های کارگری و مردم زحمتکش ایران را در چنگال خود می‌فشارد، برخوردار نبودن از هر گونه آزادی بیان، حق اعتصاب و تشکل، سرکوب برنامه‌ریزی‌شده تشکل‌های مستقل کارگری و بگیر و ببند هر روزه‌ی فعالین آن‌ها، اعمال سیاست آپارتاید جنسی و تحقیر هر روزه‌ی زنان و جوانان و پایمال کردن ابتدائی‌ترین حقوق آن‌ها، و تهاجم هر روزه به ابتدائی‌ترین حقوق مهاجرین افغانستانی به‌طور اجتناب‌ناپذیری جامعه‌ی ایران را به طرف رشد و گسترش اعتراض‌ها و اعتصاب‌های کارگری و خیزش‌های شهری سوق می‌دهد.

در چنین شرایطی، تشدید تحریم‌های اقتصادی و تهدیدات جنگی، انزوای بین‌المللی رژیم، تضعیف موقعیت منطقه‌ای و کابوس گسترش مبارزات کارگری و برپائی خیزش‌های توده‌ای، هر نوع افقی برای برون‌رفت رژیم جمهوری اسلامی از این بحران را تیره و تار ساخته است. بر متن بی‌افقی و درماندگی رژیم در کنترل بحران اقتصادی و سیاسی کنونی است که کشمکش و نزاع جناح‌های درون حاکمیت ادامه دارد و افشاگری باندهای حکومتی در مورد دزدی‌ها و اختلاس‌های کلان یک‌دیگر به یک

امر عادی و روزمره تبدیل شده است. در حال حاضر، بی‌افقی جناح غالب رژیم جمهوری اسلامی برای حل بحران سرمایه‌داری ایران که گسترش تحریم‌های اقتصادی بر شدت و ابعاد آن افزوده است، تیرگی دورنمای تبدیل شدن به یک قدرت برتر منطقه‌ای بر متن تحولاتی که در خاورمیانه و شمال آفریقا روی داد، تضعیف و دشوار شدن موقعیت رژیم در منازعه با قدرت‌های سرمایه‌داری غرب بر سر برنامه هسته‌ای، ناتوانی در مرعوب کردن و به زانو در آوردن مردم و بن‌بست در ایجاد بهبودی هرچند جزئی در زندگی و معیشت آن‌ها، زمینه‌های تشدید و تداوم نزاع جناح‌ها و بحران حکومتی را فراهم آورده است. اگر دولت کودتای احمدی نژاد با راندن اصلاح‌طلبان حکومتی از دایره‌ی قدرت نتوانست به یک قدرت بلامنازع سیاسی در دستگاه حاکمیت جمهوری اسلامی تبدیل شود و همه‌ی جناح‌ها را تحت رهبری خود بگیرد، به این دلیل بود که نتوانست به این معضله‌های واقعی پاسخ بدهد و از این راه افق برون‌رفت سرمایه‌داری ایران از بحران و تضمین بقای جمهوری اسلامی را به روی سرمایه‌دارهای ایران و همه جناح‌های حکومتی بگشاید. در دوره‌ی گذشته، رقابت بر سر تصرف پست‌های کلیدی در وزارت خارجه، وزارت اطلاعات و کارشکنی بر سر تصویب طرح‌های دولت در مجلس و افشاگری باندهای حکومتی از دزدی‌ها و اختلاس‌های کلان یک‌دیگر، از عرصه‌های جدال و کشمکش بین باندهای حکومتی بوده است. آن بخش از روحانیت که به دور خامنه‌ای حلقه زده‌اند و در تلاش هستند تا سنگر مجلس را برای حفظ موقعیت خود در قدرت از دست ندهند، با دولت احمدی نژاد که به نیروی سپاه پاسداران تکیه زده است، در عرصه‌های مختلف به رقابت خود ادامه می‌دهند. "انتخابات" مجلس نهم به‌عنوان مکانیسمی برای

تثبیت تعادل قوای جدید جناح‌های درون حاکمیت تا حدودی آرایش باندهای قدرت را تغییر داده است. در جریان تدارک این "انتخابات" تشکیل "جبهه متحد اصول-گرایان" (مرکب از "جامعه‌ی روحانیت مبارز" و "جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم") تلاشی بود برای متحد کردن جریان اصول‌گرایی و پررنگ کردن نقش روحانیت محافظه کار متکی به بازار در حاکمیت، که این تلاش‌ها با اعلام موجودیت "جبهه‌ی پایداری انقلاب اسلامی" به ابتکار مصباح یزدی پدر معنوی این جریان با شکست مواجه شد. "جبهه‌ی پایداری" که هر گونه اتحاد با جبهه‌ی متحد اصول‌گرایان را به معنای راه دادن منتقدین ولی فقیه به مجلس و تضعیف موقعیت خامنه‌ای و ورود مجدد رفسنجانی به سطوح بالای قدرت می‌دانستند، با تجدید سازمان جریان‌های فالانژیست حزب‌اللهی شکاف در صف اصول‌گرایان را تثبیت کردند.

بر متن تغییر آرایش و جدال جناح‌ها، سپاه پاسداران مدام به منابع قدرت خود افزوده است. این نیرو در همان حال که دستگاه‌های عریض و طویل امنیتی و اطلاعاتی را در کنترل دارد، با اختصاص بودجه‌های کلان و سازماندهی مانورهای نظامی پی در پی بنیه نظامی خود را تقویت کرده و با چنگ انداختن به منابع مالی و سرمایه‌گذاری در پروژه‌های گسترده‌ی تجاری و عمرانی به یک گول اقتصادی تبدیل شده است. در همین ماه‌های اخیر، دو پروژه‌ی عظیم عمرانی مانند پروژه‌ی سد بختیاری که از آن به‌عنوان بلندترین سد بتنی جهان یاد می‌شود و پروژه‌ی شیرین‌سازی و انتقال آب خزر به مناطق مرکزی ایران با ارزش ۴ میلیارد دلار به سپاه پاسداران واگذار شده است. با توجه به موقعیتی که سپاه پاسداران در ساختار حاکمیت جمهوری اسلامی دارد، همه‌ی جناح‌ها و سران مختلف رژیم این واقعیت را به رسمیت شناخته‌اند که در



غیاب یک حزب سیاسی قدرتمند، این حزب پادگانی سپاه پاسداران است که در موقع حاد شدن بحران‌های سیاسی برای نجات نظام وارد عمل می‌شود و در ساختار حاکمیت حرف آخر را می‌زند. این چنین است که هر کدام از جناح‌ها به نحوی با این نیروی مافوق بیعت کرده‌اند. احمدی نژاد که از مهره‌های خود سپاه است با گشاده دستی تحت عنوان خصوصی‌سازی، منابع ثروت جامعه را به قرارگاه‌های سپاه پاسداران واگذار می‌کند. مجلس بودجه‌های میلیارد دلاری برای تجهیز بیشتر این نیرو اختصاص می‌دهد. مصباح یزدی سر قافله‌ی حزب‌اللهی‌ها در سخنرانی‌های خود بارها سپاه را "مقدس‌ترین نهاد شکل گرفته در انقلاب اسلامی" خوانده و در انتخابات اخیر مجلس هم در اقدامی نمادین در حوزه انتخابی محل سکونت فرماندهان سپاه رأی خود را به صندوق می‌ریزد. "ولی فقیه" به اشکال مختلف مواضعش را با سیاست‌های سپاه انطباق می‌دهد. در چنین شرایطی، بدون آن که توافقی رسمی بین جناح‌های مختلف درون رژیم منعقد شده باشد، در عمل و به‌طور دوفاکتو جنگ و دعوای جناح‌ها به‌طور مدیریت شده‌ای پیش می‌رود. در واقع، این سپاه پاسداران است که برای تحصن خانگی رئیس‌جمهور، در اعتراض به دخالت‌های بی‌جای ولی فقیه، کارشکنی و مخالفت خوانی‌های مجلس علیه دولت، شیر و تیر کشیدن‌های جبهه‌ی پایداری علیه ایرانی‌گرایی باند مشائی و غیره خط قرمزها را تعیین می‌کند. هر چند هر کدام از جناح‌ها و سران مختلف رژیم برای نجات رژیم جمهوری اسلامی استراتژی‌ها و چه باید کرده‌های جداگانه‌ی خود را در سر دارند، اما در تحلیل نهایی برای نجات این رژیم، سپاه پاسداران را تکیه‌گاه اصلی خود می‌دانند.

علیرغم تداوم بحران حکومتی در نظام جمهوری اسلامی و مراکز قدرت متعددی که در آن وجود دارد و مستقل از درجه نفوذ و موقعیت اجتماعی آن در میان بخش‌های مختلف بورژوازی ایران، این رژیم با اتکاء به ماشین سرکوب سیادت طبقه سرمایه دار ایران را تأمین کرده است. شناخت ماهیت واقعی جنگ و دعوی جناح‌های درون حاکمیت و نقشی که نیروی سپاه پاسداران در مهار بحران حکومتی بر عهده دارد، نشان می‌دهد که از این جدال و کشمکش‌ها به‌خودی خود چیزی عاید کارگران و مردم ستمدیده ایران نخواهد شد. کارگران و مردم آزادی‌خواه ایران به همان درجه که متشکل شوند و آگاهانه به میدان بیایند می‌توانند خواست‌ها و مطالبات خود را از زیر دست و پای جناح‌های حکومتی بیرون بکشند.

بی‌افقی جناح‌های حاکم در حل بحران سرمایه‌داری ایران و تضمین آینده‌ی جمهوری اسلامی به بحران حکومتی تداوم بخشیده است. بر زمینه تداوم همین بحران حکومتی و درماندگی رژیم در پاسخگویی به اوضاع کنونی است که تلاش بخش‌های مختلف اپوزیسیون بورژوائی ایران برای آلترناتیوسازی تحرک تازه‌ای پیدا کرده است. از نظر طبقه سرمایه دار، ادامه‌ی وضعیت کنونی فروپاشی اقتصادی سرمایه‌داری ایران را به دنبال خواهد داشت و زمینه‌های عینی انقلاب اجتماعی را تشدید خواهد کرد.

اما واقعیت این است که هیچ‌کدام از بخش‌های مختلف اپوزیسیون بورژوائی ایران راه‌حلی عملی برای پایان دادن به این بحران را ندارند. در عرصه‌ی اقتصادی، هیچ‌کدام از راه‌حل‌های سرمایه‌دارانه از نظر عملی نمی‌توانند زمینه‌های رشد و توسعه‌ی اقتصاد و در همان حال رفاه و آسایش نسبی را برای عموم مردم فراهم آورند. از سلطنت طلبان گرفته، تا لیبرالیسم بورژوائی طرفدار غرب که در جبهه‌ی جمهوری-

خواهان لائیک جمع شده‌اند، تا اصلاح‌طلبان حکومتی و غیره، همه‌ی این‌ها راه‌حل‌شان برای خاتمه دادن به این بحران اقتصادی در بهترین حالت رفع موانع سیاسی بر سر راه ادغام بیشتر سرمایه‌داری ایران در بازار جهانی و اجرای برنامه‌های اقتصادی نئولیبرالی است. این نوع نسخه پیچیدن‌ها برای حل بحران اقتصادی سرمایه‌داری ایران در حالی است که پیامد اجرای سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالیستی در سطح جهان عامل اصلی شکل دهنده‌ی بحران جهانی سرمایه‌داری بوده است. گذشته از این‌ها، با توجه به این‌که بحران جهانی سرمایه‌داری ادامه دارد، ادغام اقتصاد ایران در بازار جهانی نه فقط به‌خودی خود به معنای سرازیر شدن سرمایه‌ی خارجی و تکنولوژی مدرن و پیشرفته به ایران نیست، بلکه در این شرایط بحرانی، اولویت سرمایه‌داری جهانی صدور سرمایه و تکنولوژی به ایران نخواهد بود. اگر در مورد یونان و پرتغال و ایتالیا صندوق بین‌المللی پول و اتحادیه‌ی اروپا دست به دست هم می‌دهند تا اقتصاد این کشورها را از بحران نجات دهند، به این دلیل است که آینده‌ی اروپای متحد را در خطر می‌بینند. در مورد ایران، این‌طور نیست و ایران از هم‌چون موقعیتی در توازن قوای منطقه‌ای و در مناسبات بین‌المللی برخوردار نیست. به فرض آن‌که سرمایه‌داری ایران، به‌طور کامل، در بازار جهانی ادغام شود، تازه این بار با توجه به جایگاهی که ایران در تقسیم کار جهانی دارد، تنها با اتکاء به تشدید استثمار طبقه‌ی کارگر ایران، افزایش بیکارسازی‌ها، ارزان تمام کردن نیروی کار کارگران ایران و تحمیل فقر و فلاکت هر چه بیشتر به طبقه‌ی کارگر می‌تواند در بازار جهانی به رقابت پردازد و این یعنی بربریتی هر چه بیشتر.

راه‌حل‌های مختلف سرمایه‌دارانه، هر اندازه نیز که بتواند مانع‌های سر راه ادغام بیشتر سرمایه‌داری ایران در بازار جهانی را برطرف کند و آن‌را با نیازهای اجرای کامل سیاست‌های نئولیبرالی منطبق نماید، باز نمی‌توانند مدل موفق‌تری از مصر و تونس را ارائه دهند که عواقب ویرانگر آن امواج خیزش‌های انقلابی و توده‌ای را به‌دنبال داشت.

اما اگر اپوزیسیون بورژوازی ایران هیچ راه‌حل اقتصادی برای پایان دادن به بحران سرمایه‌داری ایران و فقر و بیکاری و فلاکت اقتصادی توده‌های مردم ایران را ندارد، راه‌کارهای سیاسی، چه باید کردها و برنامه‌های اثباتی آن‌ها نیز نه تنها در راستای پاسخگویی به خواست‌ها و مطالبات آزادی‌خواهانه‌ی مردم ایران نیست، بلکه در تقابل کامل با آن قرار دارد.

تا جایی که به اصلاح طلبان مربوط می‌شود، این‌ها خودشان با تحریم انتخابات مجلس نهم از سر ناچاری، بن‌بست چه باید کرد و استراتژی سیاسی خودشان را اعلام کرده‌اند. چون آن‌ها قرار بود از طریق مکانیسم‌های انتخاباتی و مانور دادن در چهار چوب قانون اساسی رژیم را اصلاح کنند. تلاش آن‌ها برای حفظ جمهوری اسلامی آن‌ها را آشکارا در مقابل هر جنبش توده‌ای قرار می‌دهد.

بخش‌های دیگر اپوزیسیون بورژوازی ایران از لیبرالیسم بورژوازی طرفدار غرب گرفته تا سلطنت طلبان و احزاب ناسیونالیست در کردستان بیش از هر زمان دیگر به دخالت آمریکا و قدرت‌های غربی در شرایط اوج‌گیری جنبش توده‌ای امید بسته‌اند. این‌ها به این امید بسته‌اند که در شرایط پیشروی جنبش توده‌ای با همکاری آمریکا و دیگر قدرت‌های غربی، با اعمال فشارهای کنترل شده و تغییر از بالا و با حفظ ارتش و دیگر

نهادهای سرکوبگر و کنترل اوضاع با اتکاء به این نهادها جلو انقلاب را بگیرند و جنبش آزادی خواهانه‌ی مردم ایران را از رسیدن به خواست‌هایش عقیم بگذارند. از هم اکنون، روشن است جریانی که خود را با نیازها و منافع آمریکا و قدرت‌های غربی انطباق می‌دهد، در مقابل انقلاب توده‌ای قرار می‌گیرد.

ساختار سیاسی مورد نظر آن‌ها نیز که عبارت است از برقراری یک سیستم پارلمانی متکی به به اصطلاح انتخابات آزاد همان‌طور که در تجربه‌ی انقلاب مصر و تونس دیدیم، نه تنها در راستای منافع جنبش آزادی خواهانه‌ی مردم و برای تأمین دخالت مردم در سیاست و اداره‌ی جامعه نیست، بلکه در تقابل کامل با آن قرار دارد. در مصر و تونس، انتخابات آزادی که با توافق سران ارتش، حزب اخوان المسلمین و جریان‌های بورژوا-لیبرال طرفدار غرب و با پشتیبانی رسانه‌های امپریالیستی برگزار گردید، اقدامی در راستای پیشروی انقلاب و برای تحقق خواست‌های مردم نبود، بلکه پروژه‌ای برنامه‌ریزی شده برای تقسیم قدرت در میان بلوک‌های ارتجاعی و علیه تداوم انقلاب بود. برگزاری انتخابات به اصطلاح آزاد در ایران نیز در زیر چتر نیروهای ارتش و امنیتی رویدادی در ادامه جنبش آزادی خواهانه‌ی مردمی نخواهد بود، بلکه پروژه‌ای برنامه‌ریزی شده برای جلوگیری از روند تعمیق مبارزات مردم خواهد بود. همه این تجربه‌ها و داده‌ها به ما می‌گویند که برپائی ساختارهای سیاسی مورد نظر اپوزیسیون بورژوایی ایران پاسخگوی مطالبات مردم ایران و جنبش آزادی خواهانه‌ی آن‌ها نیست.

اگر چه بخش‌هایی از اپوزیسیون بورژوایی ایران برای نقل و انتقال قدرت از بالا به دخالت دولت آمریکا و دیگر قدرت‌های امپریالیستی غرب امید بسته‌اند، اما نه دولت

آمریکا و نه دیگر دولت‌های غربی در شرایط کنونی نه قصد و نه پروژه‌ای برای سرنگونی جمهوری اسلامی دارند. دولت آمریکا، اگر هم خواهان ادامه‌ی رژیم اسلامی در ایران نباشد، تا آماده شدن بدیلی که بتواند در شرایط بحران انقلابی کنترل اوضاع را در دست بگیرد و نظام سرمایه‌داری ایران را از تعرض خیزش‌های انقلابی مصون بدارد به زمان نیاز دارد. دولت آمریکا، ماندگاری رژیم جمهوری اسلامی را بر واگذار کردن آینده‌ی ایران به دست "سرنوشتی نامعلوم" ترجیح می‌دهد. در حال حاضر، دولت آمریکا و متحدین غربی آن موضع رسمی خود را از تشدید این فشارها و برپا کردن جار و جنجال تبلیغاتی، وادار کردن رژیم جمهوری اسلامی به امضاء ضمیمه الحاقی معاهده "ان پی تی" آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، و غیر نظامی کردن سیاست هسته‌ای رژیم اعلام کرده‌اند. در شرایط کنونی، نشست و برخاست مأموران درجه چندم وزارت خارجه‌ی آمریکا با سران برخی از احزاب و نیروهای اپوزیسیون بورژوایی ایران و چراغ سبز نشان دادن به "پروژه‌های آلترناتیوسازی آنها" فقط در چهار چوب سیاست وزارت خارجه آمریکا برای فشار سیاسی و دیپلماتیک به جمهوری اسلامی در راستای غیرنظامی کردن پروژه‌های هسته‌ای رژیم اسلامی قابل توضیح است.

دولت آمریکا از تشدید فشار و بزرگ‌نمایی در مورد توان نظامی و هسته‌ای ایران اهداف درازمدت‌تر و اساسی‌تری را تعقیب می‌کند. آمریکا که برای استقرار نظم امپریالیستی مورد نظر خودش در منطقه خاورمیانه پیوسته در تلاش بوده سرکشی-های رژیم جمهوری اسلامی که در بلوک‌بندی منطقه‌ای، در بلوک روسیه و سوریه قرار گرفته است را مهار کند، اکنون که موقعیت منطقه‌ای رژیم به شدت ضعیف شده

و رژیم بشار اسد در آستانه‌ی سقوط قرار گرفته است، زمان را برای تشدید فشارها و پیشبرد این سیاست مناسب می‌داند. از طرف دیگر، آمریکا با خروج نیروهایش از عراق نگران آن است که از خلاء ناشی از این عقب‌نشینی، جمهوری اسلامی برای تقویت موقعیت تضعیف شده‌اش استفاده کند و منافع آمریکا و متحدین آن در حوزه-ی خلیج را با مخاطره روبرو سازد. جدای از این‌ها، دولت آمریکا به دلیل افول قدرت اقتصادی و پیدا شدن نشانه‌های یک رکود طولانی مدت با کسری بودجه‌ای معادل یک تریلیون و ۵۰۰ میلیارد دلار اشتیاق و انگیزه‌های بیشتری به گسترش مناطق نفوذ خود دارد.

بعد از تحولات انقلابی در کشورهای منطقه که نظم امپریالیستی منطقه را نیز به چالش کشیدند، آمریکا تا حدودی توانسته با یاری متحدین غربی و با اتکاء به نفوذی که بر ارتش این کشورها داشته و با هم‌دستی جریان بورژوائی طرفدار غرب و جریان‌های ارتجاع اسلامی و در مواردی هم که لازم دیده باشد با دخالت مستقیم ناتو بحران انقلابی در این کشورها را مهار نماید. پایان دادن به سرکشی‌های رژیم اسلامی در راستای نظم منطقه‌ای مورد نظر آمریکا است.

در مقابل سیاست امپریالیستی دولت آمریکا برای تداوم حضور و تحکیم و گسترش نفوذ خود در این منطقه، رژیم سرمایه‌داری ایران هم که خود را در حلقه‌ی چندین قدرت اتمی، پایگاه‌های ناتو و پایگاه‌های نظامی آمریکا می‌بیند، تبدیل شدن به یک قدرت برتر منطقه‌ای و تضمین بقای خود را از مسیر تبدیل شدن به یک قدرت اتمی تعقیب می‌کند. جمهوری اسلامی می‌خواهد در منازعه بر سر بحران‌های منطقه‌ی خاورمیانه به عنوان یک طرف معامله برایش حساب باز شود و سهمش به رسمیت

شناخته شود. جمهوری اسلامی، در دراز مدت بدل شدن به یک قدرت برتر منطقه‌ای را کلید اصلی حل بحران اقتصادی سرمایه‌داری ایران و تأمین هژمونی بر بخش‌های مختلف بورژوازی ایران می‌داند. این رژیم، رمز دستیابی به این اهداف را در تبدیل شدن به یک قدرت اتمی می‌بیند.

اما تلاش رژیم برای دستیابی به این اهداف خط قرمزهایی نیز دارد. اگر چه حمله‌های محدود نظامی و بمباران تأسیسات هسته‌ای و یا مراکز نظامی رژیم محتمل است، اما سران رژیم این نوع عملیات‌ها را خطری برای بقاء خود نمی‌دانند. بنا به دلایل عینی خطر برپائی یک جنگ تمام عیار علیه ایران نیز منتفی است. بنابراین، آن‌چه باعث نرمش رژیم جمهوری اسلامی در جریان مذاکرات اتمی با گروه ۱+۵ گردیده نه ترس و واهمه از خطر لشکرکشی نظامی و یا ترس از سقوط ناگهانی در نتیجه فشارهای آمریکا، بلکه نگرانی از طغیان طبقه‌ی کارگر و محرومان جامعه به‌خاطر اوضاع آشفته‌ی اقتصادی، تشدید بیکاری و گرانی روزافزون و نیز فقر و فلاکتی است که قبل از تشدید تحریم‌های اقتصادی هم کارد را به استخوان این نیروی اجتماعی رسانیده بود. اگر چه پافشاری بر برنامه‌های هسته‌ای استراتژی بقای جمهوری اسلامی را تشکیل می‌دهد، اما در عین حال اگر این رژیم تشخیص دهد که در توازن قوای جدید منطقه‌ای تداوم پافشاری بر این استراتژی، ادامه حیاتش را به مخاطره می‌اندازد، آماده است تا جام زهر دیگری را بنوشد و از پافشاری بر تداوم برنامه‌های اتمی دست بردارد.

آن‌چه روشن است، ماهیت طبقاتی و سیاست دو طرف این منازعه، سرمایه‌دارانه و ارتجاعی است و در ضدیت آشکار با منافع طبقه‌ی کارگر و توده‌های مردم قرار دارد.



پیامد ویران گر تداوم تحریم‌های اقتصادی و یا جنگ \_ و حتی در سطح محدودی \_، به‌طور مستقیم کارگران و مردم ایران را تحت فشار قرار می‌دهد. برای مقابله با این نگرانی‌ها، راهی جز افشای ماهیت طبقاتی و ارتجاعی این منازعات، بر ملا کردن ماهیت امپریالیستی سیاست‌های دولت آمریکا و دیگر دولت‌های سرمایه‌داری غرب و تشدید مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی وجود ندارد.

در برابر این اوضاع و فقر و فلاکت اقتصادی، در برابر جنایات و سرکوبگری‌ها و بی-حقوقی‌های سیاسی و اجتماعی که رژیم جمهوری اسلامی به طبقه‌ی کارگر و مردم ستمدیده‌ی ایران تحمیل کرده است، در برابر آلترناتیوسازی بخش‌های مختلف اپوزیسیون بورژوائی، در برابر تحریم‌های اقتصادی و تهدیدات قدرت‌های امپریالیستی، سوسیالیسم تنها آلترناتیوی است که می‌تواند با پایان دادن به بیکاری و به کار گرفتن خلاقیت توده‌های آزاد و حاکم بر سرنوشت خود بارآوری تولید و رشد اقتصادی را ممکن و تضمین کند، مشکل مسکن را برای همیشه حل کند، رفاه و آسایش اجتماعی و گسترده‌ترین آزادی‌های سیاسی را تأمین نماید، و افقی رهائی بخش را بر روی جامعه بگشاید. سوسیالیسم، در نخستین گام خود، ماشین دولتی بورژوائی را همراه با کلیه‌ی ارگان‌های سرکوب آن درهم می‌شکند و به حیات انگلی و پر هزینه‌ی آن‌ها و کلیه‌ی دستگاه‌های تبلیغ جهل و خرافه پایان می‌دهد. سوسیالیسم از طریق پایان دادن به اختلاس‌ها، دزدی‌ها و ریخت و پاشهای تجملی طبقه حاکم کنونی و نمایندگان سیاسی آن مقادیر زیادی از وسایل تولید و محصولات را برای استفاده عموم آزاد می‌سازد. سوسیالیسم، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را ملغی می‌کند و با اجتماعی کردن مالکیت بر وسائل تولید، کار را از یک اجبار برای

مزد و امرار معاش، به امری داوطلبانه تبدیل می‌نماید که صرفاً بر اساس درک وظیفه و پاسخگویی به نیاز اجتماعی انجام می‌گیرد. سوسیالیسم، علم و تکنولوژی را که در چنگال رقابت سرمایه‌داری به بند کشیده شده است آزاد می‌کند و در نتیجه آن، بازده کار با سرعتی غیر قابل تصور افزایش خواهد یافت. سوسیالیسم، رفع نیازهای مردم، تأمین زندگی مرفه و شایسته انسان را به هدف تولید تبدیل می‌کند و همه‌ی خدمات و محصولات مورد نیاز بشر در مقیاس انبوه تولید، و کلیه‌ی نیازهای مادی و معنوی انسان‌ها را تأمین می‌کند. هم‌چنین سوسیالیسم به خطر بحران‌های ویرانگر اقتصادی برای همیشه پایان می‌دهد. در جامعه سوسیالیستی مبارزه برای بقای فردی خاتمه می‌یابد و انسان‌ها به شرایط واقعا انسانی قدم می‌گذارند. در چنین جامعه‌ای، اشکال استثمار، نابرابری‌ها و تبعیض‌ها نظیر ستمکشی زن و ستمگری ملی برچیده می‌شوند و تنگ نظری ملی و نژادی جای خود را به همبستگی انسانی خواهد داد.

اما مطرح شدن سوسیالیسم به‌عنوان یک آلترناتیو آماده و در دسترس جهت پایان دادن به این بحران ویرانگر اقتصادی و نیز تمامی ستم‌ها و مصائب نظام سرمایه‌داری در گرو به قدرت رسیدن طبقه‌ی کارگر است. دشواری بدیل سوسیالیستی برای تحقق این امر در مانع‌هایی است که سر راه سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر و به میدان آوردن جنبش کارگری به مثابه یک جنبش سیاسی قرار گرفته است. هیچ راه میان‌بری وجود ندارد، طبقه‌ی کارگر برای نیل به این هدف ضروری است و باید در تشکل‌های توده‌ای، طبقاتی و سیاسی خودش متشکل شود. کارگران و درجه‌ی نخست فعالین، پیشروان و رهبران جنبش کارگری باید در یک حزب کمونیست شایسته‌ی خودشان

متشکل شوند. تردیدی نیست که برپائی تشکلهای صنفی و طبقاتی کارگران نقش عظیمی در تغییر توازن قوا به نفع طبقه‌ی کارگر در مبارزه علیه سرمایه‌داری و رژیم آن خواهد داشت. اما با این حال طبقه‌ی کارگر بدون متشکل شدن در حزب سیاسی کمونیستی خود قادر به همراه کردن دیگر جنبش‌های پیشرو اجتماعی، رهبری سیاسی جامعه و تسخیر قدرت سیاسی نخواهد شد.

فعالین و پیشروان کمونیست جنبش کارگری، با مد نظر قرار دادن جایگاه تاریخی و نقش تعیین‌کننده‌ای که طبقه‌ی کارگر در تحولات آینده دارد باید رسالت خود برای تشکیل یابی طبقه‌ی کارگر و سوق دادن این طبقه به جلو صحنه‌ی مبارزه سیاسی را بر متن دخالت فعال در مبارزات جاری کارگران پیش ببرند.

مبارزات جاری کارگران، در ابعاد و اشکال گوناگون خود، مانع سرخوردگی آنها می‌شود و امید به تغییر را در دل طبقه‌ی کارگر زنده نگاه می‌دارد. اعتراض‌ها و اعتصاب‌های روزمره‌ی کارگران نشان می‌دهد که طبقه‌ی کارگر ایران مرعوب سرکوبگری‌های خونین و تعقیب و بگیر و ببند هر روزه‌ی فعالین و پیشروان کارگری نشده است. اعتراض‌ها و اعتصاب‌های کارگری در همان حال که ابزار تعیین‌کننده‌ای ست برای تحقق خواست‌ها و مطالبات فوری جنبش کارگری، راه را برای ایفای نقش طبقه‌ی کارگر در هدایت و رهبری اعتراض‌های توده‌ای آینده هموار می‌کند. مبارزات جاری کارگران نقش تعیین‌کننده‌ای در زنده نگاه داشتن و تقویت فضای مبارزاتی و باز کردن فضای سیاسی در جامعه دارد. تداوم بی‌وقفه‌ی مبارزات کارگران آن روزنه‌ای است که روحیه‌ی مبارزه‌جویی را دامن می‌زند و امید به عبور از دوره‌ی سیاه حاکمیت جمهوری اسلامی را زنده نگاه می‌دارد. مبارزات جاری کارگری در همان حال

بستر مناسبی برای سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر است. شکل توده‌ای و طبقاتی کارگران محصول مبارزه است، اعتراض‌ها و اعتصاب‌های کارگری آن مکانیسم‌هایی هستند که کارگران از طریق آن‌ها به اهمیت و ضرورت متشکل شدن پی می‌برند.

اما مبارزات جاری کارگران، با وجود تمام اهمیتی که دارند، فقط با دخالت آگاهانه و نقشه‌مند پیشروان کمونیست جنبش کارگری است که می‌تواند در راستای اهداف درازمدت‌تر طبقه‌ی کارگر قرار گیرد و به شکل‌گیری بدیل سوسیالیستی به عنوان یک آلترناتیو عملی و در دسترس یاری رساند. تنها با دخالت نقشه‌مند و مسئولانه در این روند و پافشاری بر سیاست‌های کارگری و سوسیالیستی است که می‌توان اعتماد بخش وسیعی از فعالین و رهبران کارگری را جلب نمود و به‌شکلی عینی در رهبری سیاسی جنبش کارگری و دیگر جنبش‌های پیشرو اجتماعی قرار گرفت.

در راستای پرداختن به همین وظایف محوری و استراتژیک است که تلاش برای نهادینه کردن همکاری‌های تمام نیروهایی که به‌شکلی عینی در قطب نیروهای سوسیالیستی و چپ جامعه قرار دارند شکل دادن به یک قطب نیرومند چپ و سوسیالیستی در جامعه جایگاه واقعی خود را پیدا می‌کند. شکل دادن به یک قطب نیرومند سوسیالیستی که شاخص پیشروی آن تقویت روح همکاری در میان فعالین رادیکال جنبش کارگری و دیگر جنبش‌های اجتماعی است، توازن قوای مناسب‌تری را برای پیگیری استراتژی سوسیالیستی فراهم می‌آورد.

## اوضاع سیاسی کردستان

۱

### طبقه‌ی کارگر و جنبش کارگری

نابسامانی اقتصادی، ورشکستگی و تعطیلی مراکز کار و تولید، اخراج و بی‌کارسازی، در ابعاد وسیع در کردستان نیز جریان دارد. در این منطقه، به دلیل نازل بودن سطح خدمات اجتماعی از قبیل بیمه‌های بیکاری، درمانی و بیمه‌ی سانحه‌های محیط کار، بهداشت و درمان و هزینه‌ی بالای آموزش و ... طبقه‌ی کارگر فشار بیشتری را در زندگی روزانه خود تحمل می‌کند. کارگران شاغل در صنایع و رشته‌های گوناگون تولید و خدمات، در نتیجه‌ی وجود خیل عظیم بی‌کاران برای قبول شرایط سخت‌تر کار با دستمزدهای پایین تر از حداقل تعیین شده، پیوسته تحت فشار شدید کارفرمایان قرار دارند. این وضعیت، در کنار تورم شدید و گرانی سرسام آور که به شکلی بی‌سابقه شدت گرفته، زندگی را بر این طبقه بسی دشوارتر کرده است. پیامد این بی‌حقوقی‌ها و اوضاع فلاکت‌بار اقتصادی بر زندگی، کار و معیشت کارگران پروژه-ای و فصلی که چند ماه از سال کار می‌کنند و بقیه‌ی سال را از طریق روی‌آوری به شغل‌های کاذب، از قبیل دست‌فروشی و غیره امرار معاش می‌کنند، دهشتناک‌تر کرده است.

در دهه‌های اخیر، کوره‌پزخانه‌ها همواره از کانون‌های فعال مبارزه‌ی کارگران با کارفرماها بوده است. مبارزاتی که اغلب در جریان آن، کارگران خواسته‌ها و مطالبات خود را به کارفرمایان تحمیل می‌کردند، اما رکود نسبی فعالیت‌های ساختمانی، تعطیلی بسیاری از پروژه‌های عمرانی، گسترش تولید قطعات پیش‌ساخته، و همه این‌ها موجب

بیکاری شمار وسیعی از کارگران کوره‌پزخانه‌ها شده و رکود چشمگیر کار و مبارزه در این عرصه را به دنبال داشته است.

کارگران کشاورزی را غالباً رنجبرانی تشکیل می‌دهند که فاقد زمین هستند و یا دهقانان فقیری هستند که کار بر روی تکه زمین محدودشان کفاف تأمین زندگی آنها را نمیدهد. این بخش از طبقه کارگر کردستان شامل زنان و مردان کارگر و نوجوانانی که به دلیل فقر خانواده‌هایشان از تحصیل بازمانده اند، از جمله محروم ترین و استثمار شده ترین بخش طبقه کارگر در کردستان هستند.

بخش دیگری از کارگران کردستان در کارگاههای صنعتی محدودی با بیش از ده کارگر و کارگاههای کوچک بسیار وسیعی با کمتر از ده کارگر به کار مشغول هستند. کارگاههای کوچک از شمول "قانون کار" رژیم هم خارج هستند و در حالیکه دستمزدهای رقمی در حدود حداقل اعلام شده و حتی پائین تر هم هست، شرایط کارشان نیز سخت و طاقت فرساست. بحران و آشفتگی اقتصادی ایران طی دو سال اخیر موجب تعطیل شدن شمار وسیعی از این مراکز کارگری شده است.

صنعت قالببافی یکی دیگر از رشته‌های تولیدی است که هزاران کارگر در کردستان، در شرایطی دشوار و ناامن در آن مشغول به کار هستند. غیربهداشتی و ناامن بودن محیط کار، دستمزدهای پائین، کنتراتی بودن کار و به کار گرفتن نیروی کار کودکان به خصوص دختران زیر سن کار، و خانوادگی بودن این کارگاهها، و ناظر نبودن هیچ قانون و ضابطه‌ای بر مناسبات کارگر و کارفرما از ویژگی‌های کار در این رشته است. در چنین شرایطی دست کارفرمایان در استثمار شدید کارگران قالبباف و تحمیل شرایط دشوار کار بر آنها باز است.

هر ساله، بخش وسیعی از کارگران کردستان برای پیدا کردن کار، روانه‌ی دیگر شهرهای ایران می‌شوند. در سال‌های اخیر، دامنه‌ی جغرافیائی این مهاجرت‌های کاری گسترش یافته و علاوه بر شهرهای جنوبی و مرکزی ایران، کردستان عراق به یکی از مراکزهای اشتغال کارگران مهاجر از کردستان ایران تبدیل شده است. کارگران مهاجر که بیشتر آن‌ها را جوانان جویای کار تشکیل می‌دهند، اغلب در یافتن کار، با دشواری‌هایی روبرو هستند و در کردستان عراق جدای از مشکل اقامت و روادید از هیچ‌گونه حقوق صنفی نیز برخوردار نیستند.

بخش دیگری از کارگران "کولبران" مرزی هستند. آن‌ها جوانان و کارگران بیکاری هستند که از سر ناچاری و به علت بالا بودن نرخ بیکاری در این منطقه به این کار خطرناک و بازی با جان برای امرار معاش روی آورده‌اند. برای مثال تنها در سال گذشته، بر اساس یک گزارش ۷۵ نفر از این کارگران جان‌باخته‌اند که ۷۰ تن از آنان در نتیجه‌ی تیراندازی مأموران مرزی رژی‌م بوده و ۵ نفر نیز بر اثر انفجار مین و سقوط بهمین و سرمای شدید جان خود را از دست داده‌اند. کشتار "کولبران" در مناطق مرزی هم‌چنان ادامه دارد. این کشتار، در شرایطی صورت می‌گیرد که صاحبان این وسایل و کالاها در پشت میز کار خود نشسته و با روابطی که با مقامات دولتی و مأموران محلی دارند کوچکترین خطری بازرگانی آن‌ها را تهدید نمی‌کند. اما کولبران مرزی علاوه بر رودرویی با خطر مرگ با اخاذی و باج‌گیری مأموران مرزی هم روبرو هستند.

وضع بی‌کاران که در هفت آسمان ستاره‌ای ندارند، و هرروز و هر ماه به تعداد آن‌ها افزوده می‌شود، از آن‌چه که گفته شد وخامت بارتر می‌گردد. کارگران بی‌کار، در

حالیکه تحت پوشش بیمه‌های اجتماعی قرار ندارند، بیشتر، از سرناچاری، به دستفروشی در کنار خیابان‌ها و یا دوره‌گردی روی می‌آورند. آن‌ها به دلیل گرانی مسکن در سطح چشمگیری در حاشیه‌ی شهرها که از حداقل خدمات شهری هم محرومند، ساکن هستند. با این حال هرازگاهی سر و کله‌ی مأموران شهرداری هم پیدا می‌شود و بساط آن‌ها را بهم می‌ریزند و با به غارت بردن اموال آن‌ها مانع کسب و کار بخور و نمیرشان می‌گردند.

وضعیت زنان کارگر، اعم از شاغل و بیکار، بسیار دشوار و عذاب‌آورتر است، آن بخشی که شانس دارند و دستشان به کاری بند است، کمترین مزد و مزایا را نسبت به مردان همکارشان دریافت می‌کنند و میزان بی‌کاری در میان آن‌ها بسیار گسترده است.

یکی از پیامدهای این شرایط دشوار و غیر انسانی که رژیم جمهوری اسلامی به کارگران تحمیل کرده است، گسترش دامنه‌ی فقر و دیگر آسیب‌های اجتماعی در میان خانواده‌های کارگری از جمله، اعتیاد به مواد مخدر، تن فروشی، گسترش پدیده‌ی کودکان کار و خیابان و گرفتار آمدن کودکان خانواده‌های کارگری در چنگال باندهای مافیایی، فروش و توزیع مواد مخدر و تجارت سکس است که در کردستان هم در مقایسه با گذشته رشد بی‌سابقه و چشمگیری یافته است.

در مقابل این اوضاع فلاکت‌بار و به منظور پایان دادن به آن، کارگران و فعالین جنبش کارگری ساکت ننشسته و علیرغم مانع‌ها و مشکلاتی که دولت و کارفرماها برای آن‌ها ایجاد می‌کنند، به این اجحاف و زورگویی دولت و سرمایه دارن در غارت و چپاول نیروی کارشان، و در دفاع از حیثیت انسانی شان واکنش نشان داده و دست



به مبارزه و اعتراض زده‌اند. مبارزه‌ی کارگران به‌رغم تنوع و گستردگی آن و با وجود این‌که مطالبات کارگران در ایران مشترک و سراسری است، هنوز با مانع‌ها و مشکلاتی روبرو است و هم‌چنان پراکنده و ناهماهنگ صورت می‌گیرند. مهمترین و اساسی‌ترین مانعی که در راه گسترش مبارزات کارگران قرار دارد، وجود یک رژیم مستبد و یک دیکتاتوری اسلامی لجام گسیخته‌ی حاکم بر ایران است. تحت حاکمیت این رژیم، اعتصاب غیر قانونی است. تظاهرات و تجمع ممنوع است، تلاش برای ایجاد سازمان و تشکیلات کارگری اقدام علیه امنیت ملی به‌شمار می‌آید و به همین دلیل رهبران و فعالین کارگری تحت پیگرد قرار می‌گیرند، به اجتماعات آن‌ها مسلحانه یورش برده می‌شود و آن‌ها را فردی و جمعی بازداشت و زندانی می‌کنند.

باوجود این دشواری‌ها، کارگران در کردستان طی سه دهه‌ی گذشته متناسب با شرایط موجود دست به ایجاد تشکلهای کارگری زده و سازمانیابی کارگران از مرحله‌ها و دوره‌های گوناگونی عبور کرده است. به‌طوری‌که امروز بخشی از کارگران در کردستان کم و بیش متشکل هستند. اما به‌رغم پیشرفت‌ها و دست‌آوردهای ارزنده‌ای که در این زمینه به‌دست آمده، کارگران در کردستان هنوز از وجود سازمان‌ها و تشکلهای کارگری و توده‌ای که به‌شکلی علنی و در سطحی گسترده فعالیت داشته باشند، فاصله دارند. علاوه بر این، پراکندگی کارگران در هزاران کارگاه کوچک با شاغلینی کمتر از ده کارگر که غالباً از نظر تولیدی رابطه‌ای هم با هم‌دیگر ندارند، به نوبه‌ی خود و در عمل به مانعی بر سر راه سازمانیابی کارگران در سطح وسیع تبدیل شده است.

اما با همه این‌ها، طبقه‌ی کارگر در کردستان در مقایسه با سایر نقاط ایران، از موقعیت مبارزاتی مساعدتری برخوردار است. گرایش رادیکال جنبش کارگری، گرایش غالب در میان کارگران کردستان است و طیف بسیار وسیع و گسترده‌ای از شبکه‌ها و محافل، انجمن‌های صنفی، کمیته‌های کارگری در مراکز صنعتی شهرها، نواحی مختلف و روستاهای کردستان را در بر می‌گیرد. این طیف از فعالین کارگری با فداکاری و جسارت از منافع کارگران دفاع کرده‌اند، و در دل مبارزات کارگری و کشمکش طبقاتی پرورده و آبدیده شده‌اند. وجود عینی این طیف از فعالین رادیکال - سوسیالیست، جنبش کارگری را در موقعیت مناسب‌تری برای پیگیری خواست‌ها و مطالباتش قرار داده است.

فعالین و پیشروان کارگری در کردستان در همان حال به‌عنوان بخشی از فعالین جنبش کارگری در سطح سراسری در پیوند و همبستگی با تشکله‌ها و نهادهای مستقل کارگری برای پاسخ‌گویی به مسائل و مشکلاتی که سر راه جنبش کارگری ایران قرار گرفته تلاش کرده‌اند و در این مسیر درس‌ها و تجربه‌های زیادی کسب کرده‌اند. این تلاش‌های مشترک روح همدردی و همبستگی طبقاتی در بین بخش‌های مختلف جنبش کارگری ایران را تقویت کرده است. در شرایط کنونی و در دل اختناق حاکم و سرکوبگری‌های جمهوری اسلامی و بگیر و ببند هر روزه‌ی فعالین کارگری، حضور این فعالین و پیشروان در صفوف مبارزات کارگران و کاردانی آن‌ها در تحلیل و ارزیابی توازن قوای طبقاتی، و اتخاذ تاکتیک‌های درست و به‌موقع امید به تغییر و بهبود اوضاع را در دل کارگران زنده نگاه داشته است.

نظر به حضور عینی نسلی از فعالین و پیشروان سوسیالیست در جنبش کارگری که در جریان مبارزات کارگران برای دستیابی به مطالباتشان، و در جریان تلاش برای ایجاد تشکلهای کارگری پرورده شده‌اند، و از اعتبار و نفوذ زیادی در میان کارگران برخوردارند؛

نظر به رشد نسبی اعتراض‌ها و مبارزات کارگری که طی آن کارگران در یافته‌اند هرگونه پیشروی در جهت دستیابی به مطالباتشان بدون ایجاد تشکلهای کارگری امکان‌پذیر نیست؛

نظر به این‌که جامعه‌ی کردستان یک جامعه‌ی تحزب یافته است و این واقعیت تأثیرات معینی به‌ویژه بر فضای سیاسی کردستان و توازن قوای بین مردم و رژیم جمهوری اسلامی برجای گذاشته است؛

نظر به این‌که کومه‌له به‌عنوان یک جریان کمونیستی و اجتماعی، و بخشی از واقعیت تحزب یافته‌ی جامعه کردستان، نقش برجسته‌ای در خودآگاهی طبقاتی کارگران و اعتماد به‌نفس آن‌ها در مبارزه برای مطالباتشان دارد؛

در چنین شرایطی و با تکیه بر چنین منابع و امکاناتی، در ادامه‌ی روند تاکنونی آن‌چه که می‌تواند پیشروی جنبش کارگری در کردستان را تضمین نماید عبارتند از:

- \_ جمع بندی و درس گرفتن از مبارزات تاکنونی.
- \_ گسترش و بالندگی دانش مبارزه‌ی طبقاتی.
- \_ حضور دائمی و هر لحظه رهبران و پیشروان و فعالین کارگری در مبارزات روزانه-ی کارگران و تلاش برای ایجاد پیوند و سراسری کردن این مبارزات.

— فعالین و پیشروان جنبش کارگری، ضمن تقویت انسجام تشکلهای موجود و گسترش نفوذ آنها به عنوان دستاوردهای تاکنونی جنبش کارگری، لازم است با شناخت این زمینه‌های عینی و ذهنی در کردستان و هم‌چنین با شناخت دقیق از مانع-هایی که سر راه تشکلیابی کارگران وجود دارد به‌شکلی نقشه‌مند و برنامه‌ریزی شده، مستقل از دخالت دولت و کارفرمایان، برای ایجاد تشکلهای توده‌ای و طبقاتی کارگران در محیط‌های کار و زندگی کارگران گام بردارند.

— تجربه‌ی تشکیل سندیکای کارگران خباز و نقش مؤثر آن در مبارزات این بخش از کارگران نشان می‌دهد ایجاد سندیکای کارگرانی که در واحدها و کارگاه‌های کوچک، نظیر قالببافی، فلزکاری، کارگاه‌های ساختمانی، اداره‌های آب و برق، کارگران شهرداری و دیگر رشته‌های تولیدی و خدماتی کار می‌کنند، امری ممکن است. نکته مهم، در جریان ایجاد چنین تشکلهایی دخالت دادن شمار هر چه بیشتری از کارگران، متکی کردن این تشکلهای به اراده‌ی جمعی کارگران و دخالت دادن آنها در روند تصمیم‌گیری‌هاست. فعالین و رهبران کارگری در کردستان لازم است برای ایجاد چنین تشکلهایی نقشه و برنامه داشته باشند و چنین یادگارهایی را در تاریخ جنبش کارگری از خود برجای بگذارند.

— ایجاد تشکل در این رشته‌ها از جمله ایجاد سندیکای کارگران ساختمانی، فصلی و پروژه‌یی، و مرتبط کردن تشکلهای صنفی موجود از جمله: سندیکای خبازان، خیاطها و ... و تبدیل کردن آنها به تشکلهای منطقه‌یی (فدراسیون کارگران خباز و یا فدراسیون کارگران خیاط و غیره) می‌تواند یکی از اولویتهای این دوره‌ی فعالین و پیشروان جنبش کارگری باشد.

## موقعیت اجتماعی و مبارزات زنان

اگرچه رشد و گسترش مناسبات سرمایه داری طی چهار دهه ی گذشته و نیاز به نیروی کار ارزان در کردستان نیز مانند هر جای دیگر ایران بخشی از زنان را از چهار دیواری خانه بیرون آورد و روانه بازار کار کرد، اما این روند در کردستان در مقایسه با مناطق از لحاظ اقتصادی پیشرفته تر ایران، بسیار به کندی پیش رفته است. روی آوری گسترده ی روستائیان زحمتکش به شهرها و افزایش چشمگیر جمعیت شهرها که از پیامد رشد مناسبات سرمایه داری است، با ایجاد فرصت های شغلی برای زنان در شهرها همراه نبوده است و در نتیجه گسترش شهر نشینی بهبود محسوسی در موقعیت زنان در بازار کار ایجاد نکرده است. بر اساس آمارهای رسمی مرکز آمار ایران در سال ۱۳۹۰ نرخ بیکاری برای زنان جوان شهر نشین در شهرهای مناطق کردنشین بین ۶۴ درصد تا ۷۷ درصد در نوسان بوده است. این آمارها در حالی انتشار می یابد که براساس تعریف و معیار مرکز آمار ایران، افرادی که به طور فعال در جستجوی پیدا کردن کار نباشند، جزو جمعیت بیکار طبقه بندی نمی شوند، در نتیجه زنان خانه دار یا زنان غیر شاغلی که بنا به هر دلیل به دنبال یافتن شغل نیستند، جزو آمار بیکاران به حساب نمی آیند. این آمارها نشان می دهد که رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی با اتکاء به قوانین زن ستیزانه اش تبعیض جنسی و راندن زنان به موقعیت جنس دوم را چنان در جامعه ساختاری و نهادینه کرده است که ورود زنان به بازار کار، امر ساده ای نیست. شیوه ی تفکر غالب و فرهنگ جامعه که فرهنگ طبقه ی حاکمه است، در راستای بازتولید نیروی کار ارزان برای سرمایه

داران تنها مرد را نان آور خانه می داند و بخش وسیعی از زنان را بدون بهره مندی از بیمه بیکاری و دیگر تأمین های اجتماعی در کنج خانه رها کرده است و این خود یکی از عوامل سلطه این نظام تبعیض جنسی در بازار کار است.

اگر چه تحت تأثیر کارکرد این محدودیت های ساختاری، سهم زنان در بازار کار هنوز بسیار محدود است، اما در همین محدوده نیز جداسازی جنسیتی در طبقه بندی مشاغل نقش ایفا می کند. مشاغلی با دستمزدهای پایین، فقدان مهارت، کارهای نیمه وقت و موقت و روزمزدی با مزایای پایین عمدتاً به زنان اختصاص دارد. زنانی که در شهرها و یا روستاهای کردستان در کارگاههای قالی بافی به کار اشتغال دارند و یا در باغات و کشتزارها به کار فصلی روی آورده اند، دستمزدهای چند مرتبه زیر خط فقر دریافت می کنند. افزایش سریع جمعیت زنان تحصیلکرده و دارای دانش عالی در میان زنان آماده به کار هنوز تحول چشمگیری در این ساختار سنتی بوجود نیاورده است. در این بازار کار مبتنی بر آپارتاید جنسی زنان اولین کسانی هستند که تحقیر و اذیت و آزار می شوند و بیشتر از همتایان مرد خود در معرض خطر اخراج قرار دارند. همین موقعیت دشوار و سهم محدود زنان در بازار کار و عدم استقلال اقتصادی آنان در کردستان نیز مانند وزنه‌ی سنگینی به پای زنان در مبارزه برای کسب برابری حقوقی با مردان عمل می کند.

با اینحال و علیرغم موقعیت دشوار زنان در بازار کار و با وجود موانع و محدودیت های زیادی که سر راه ابراز وجود آنها در عرصه های مختلف حیات سیاسی و اجتماعی وجود دارد، زنان همواره یک پای مبارزه عادلانه مردم کردستان و تلاش برای احقاق حقوق پایمال شده خود بوده اند. حضور گسترده زنان آزاده و مبارز در

جریان قیام و در صف مقدم مبارزات توده‌های مردم کردستان در سال ۵۷ بر علیه رژیم شاه و نقش انکار ناپذیر آنها در عرصه های مختلف مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی بیانگر همین واقعیت تاریخی است.

دوره بحران انقلابی سال ۵۷ و حضور توده ای مردم در صحنه مبارزه سیاسی، علنی شدن فعالیت احزاب سیاسی در کردستان و بویژه فعالیت سازمان ها و نیروهای چپ و رادیکال و در پیشاپیش همه آنها اعلام موجودیت علنی کومه له که پرچمدار سوسیالیسم و آرمانهای پیشرو اجتماعی بود، افق نوینی را به روی مبارزه زنان کردستان گشود. زنان در این دوره در همانحال که یک پای مبارزه توده ای علیه تهدیدات دولت مرکزی بودند، برای دفاع از حقوق پایمال شده خود در شهرهای مختلف کردستان اقدام به ایجاد تشکل های زنان نمودند. این دوره انقلابی و فعالیت های متعاقب کومه له نقش زیادی در خودآگاهی جنسیتی زنان و اعتماد به نفس آنان در پافشاری بر حقوق انسانی شان ایفا نمود. نقش پیشتاز و سنت شکنی های کومه له نگرش سنتی جامعه نسبت به زنان را تا حدود زیادی تغییر داد.

تحت تأثیر روند خود آگاهی زنان، شکل گیری یک مقاومت توده ای علیه تهاجم رژیم جمهوری اسلامی به کردستان و نقش انکار ناپذیری که زنان در عرصه های مختلف این مقاومت از خود نشان دادند، رژیم جمهوری اسلامی در موقعیتی قرار گرفت که به رغم میلیتاریزه کردن کردستان و استقرار نهادهای سرکوبگر، دادگاه های اسلامی و دستگاههای عریض و طویل حقه کردن خرافه و جهل مذهبی، نتواند رنج و آزار و تحقیر و بی حقوقی زنان را امری عادی جلوه دهد و آنها را وادار سازد که به موقعیت فرودست خود تمکین کنند. رژیم جمهوری اسلامی با قانونی کردن و نهادینه کردن

بی حقوقی زنان و با بکار گرفتن حربه سرکوب خشن علیه زنان، نه فقط نتوانست نیروی عظیم جنبش زنان را به تسلیم بکشاند، بلکه به اعتراضات زنان در ابعاد اجتماعی دامن زد بطوریکه در هیچ دوره ای از تاریخ مبارزه مردم کردستان، مسئله زن به وسعت امروز در سطح جامعه مطرح نبوده است.

با اشغال شهرهای کردستان توسط نیروهای سرکوبگر رژیم جمهوری اسلامی و آنگاه که فعالیت مسلحانه نیروی پیشمرگ به یکی از عرصه های مهم تداوم جنبش مقاومت و انقلابی مردم کردستان علیه تهاجم رژیم تبدیل شد، بخشی از زنان کردستان با پیوستن به صفوف مبارزه‌ی مسلحانه علیه جمهوری اسلامی، توانایی و استعدادهای خود را در این عرصه نیز به کار گرفتند و عملاً نشان دادند که پیشبرد این عرصه از مبارزه نیز در گرو شرکت و حضور مؤثر و پرتوان آنان است. زنان در کردستان جدای از حضور در مبارزه‌ی مسلحانه، با شرکت فعالانه و پرشور خود در تمام عرصه‌های مبارزه انقلابی، مبارزه علیه سیاست سربازگیری رژیم در کردستان، علیه سیاست تسلیح اجباری، علیه سیاست کوچ اجباری و غیره نقش انکار ناپذیری در تداوم جنبش انقلابی کردستان ایفا کردند. زنان با حضور خود در عرصه های مختلف مبارزه ظرفیت ها و قدرت اجتماعی موجود خود را به عنوان نیمی از جامعه که قادر است نقش تعیین کننده‌ای در رهایی از ستمگری طبقاتی، ملی و جنسیتی داشته باشند، نشان دادند.

زنان در کردستان همدوش با زنان ایران، محیط خانواده، محیط های کار، محیط درس و مدرسه و همه عرصه های حیات اجتماعی را به میدان به چالش کشیدن قوانین و سیاست های ارتجاعی و زن ستیز و فرهنگ پوسیده جمهوری اسلامی تبدیل



کردند. زنان در کردستان طی چند سال گذشته با تلاش برای سازماندهی و برپائی مراسم و آکسیون های ۸ مارس روز جهانی زن، با صدور قطعنامه و تأکید بر حقوق انسانی و جهان شمول زنان، و همچنین با ایفای نقش در مبارزات کارگران و حضور فعالانه در مراسم و آکسیون های روز جهانی کارگر، فعالیت در عرصه‌ی دفاع از حقوق کودکان و تلاش برای رواج فرهنگ برابری طلبانه، عزم خود را برای ایفای نقش آگاهانه تر در مبارزه جهت دستیابی به خواست هایشان و رهائی از قید هر گونه ستم و نابرابری نشان داده اند.

با اینکه تشدید بحران اقتصادی در دوره‌ی اخیر، بیکاری فزاینده‌ی زنان، موانع گسترده‌ای که بر سر راه ورود زنان به بازار کار وجود دارد، محرومیت از بیمه‌ی بیکاری، گرانی بیش از حد مایحتاج زندگی و فقر و فلاکت اقتصادی که اکثریت خانواده های کارگری و فرودست جامعه را در چنگال خود می فشارد، زنان هر چه بیشتری را قربانی آسیب‌های اجتماعی کرده است، و با وجود این که آمار خودسوزی و خودکشی زنان از سر نومیدی، اعتیاد به مواد مخدر و تن فروشی را به پدیده های اجتماعی شناخته شده در کردستان تبدیل کرده و این اوضاع شرایط مبارزات زنان را سخت و دشوار ساخته است، اما حضور زنان در صحنه های مختلف مبارزه یکی از واقعیت های زنده‌ی جنبش انقلابی مردم کردستان است.

باتوجه به واقعیت‌های اشاره شده و گسترش خواست برابری طلبانه زنان در جامعه و به چالش کشیده شدن قوانین ارتجاعی جمهوری اسلامی و سنت های پوسیده‌ی مردسالاری، زمینه‌ی عینی برای گسترش مبارزات زنان در جهت کسب برابری واقعی با مردان در پیوند با مبارزات طبقه کارگر بوجود آمده است. در شرایط کنونی و با

توجه به پیشینه ای که مبارزه زنان از آن برخوردار است، پیشروی جنبش زنان در کردستان در گرو به میدان آوردن توده‌ی وسیع زنان کارگر و زحمتکش است. برای به میدان آوردن این خیل عظیم زنان ستمدیده نباید تنها بر خواسته‌های جنسیتی ناشی از حاکمیت قوانین ارتجاع مذهبی و سنت پوسیده مردسالاری تأکید کرد، بلکه فراتر از آن، می‌باید بر مطالبات رفاهی زنان، مطالباتی که تحقق هر کدام از آنها بهبودی در زندگی واقعی و روزنه ای از امید در زندگی آنها بوجود می‌آورد نیز تأکید نمود.

فعالین سوسیالیست جنبش زنان که در میان زنان کارگر و زحمتکش در محیط‌های کار و زندگی آنها حضور دارند، باید این آگاهی را در میان زنان رواج دهند که بدون تأمین استقلال اقتصادی زنان، و بدون آنکه زنان بتوانند برای تأمین زندگی خود روی پای خود بایستند، هیچ نوع برابری حقوقی با مردان در زمینه حق طلاق، حق سرپرستی فرزندان و غیره پایه مادی و ضمانت اجرایی ندارد.

باید تلاش کرد آگاهی به این حقیقت که منشاء ستمکشی زن، در وجود نظام سرمایه‌داری و بقای مالکیت خصوصی است عمیقا در میان زنان کارگر و زحمتکش ریشه بدواند. فعالین رادیکال جنبش زنان باید بر اساس آگاهی بر این واقعیت که ایجاد هر گونه بهبودی ولو جزئی در شرایط کار و زندگی زنان و موقعیت اجتماعی آنان در گرو تعرض به نظام سرمایه داری است، مسیر پیشروی خود را تعیین کنند و متحدین استراتژیک خود را بشناسند.

ابعاد نابرابری و بی حقوقی زنان، تحمیل آپارتاید جنسی تحت حاکمیت جمهوری اسلامی و محروم کردن زنان از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی و دمکراتیک، و وسعت مطالبات و خواسته‌های آنها برای رفع این تبعیض‌ها، موجب شده است که احزاب و

نیروهای بورژوایی و ناسیونالیست کردستان هم با طرح گوشه‌هایی از مطالبات زنان در زمینه‌ی برابری حقوقی، در هیئت مدافعان حقوق زنان ظاهر شوند.

اما تأکید احزاب ناسیونالیست در کردستان بر برابری حقوقی زنان با مردان و گنجاندن آن در برنامه‌های مطالباتی خود تناقض آشکاری با اهداف برنامه‌ای و استراتژیک این جریانات دارد، و همین تناقض آشکار تبلیغ برابری حقوقی و برنامه‌پردازی برای آن از جانب احزاب ناسیونالیست را به یک تبلیغات بی پایه و ریاکارانه تبدیل کرده است. این نیروها علیرغم هر استراتژی سیاسی که برای جابجائی رژیم جمهوری اسلامی و سهم شدن در قدرت سیاسی داشته باشند، با توجه به ماهیت طبقاتی شان خواهان حفظ مناسبات سرمایه داری هستند. یعنی اینها نه تنها نمی‌خواهند خدشه‌ای به مالکیت خصوصی وارد آید، بلکه مطابق مدل‌های رایج توسعه‌ی سرمایه داری، راهی جز تشدید استثمار طبقه کارگر برای تضمین سودآوری سرمایه در پیش نخواهند داشت. بنابراین پایبندی احزاب ناسیونالیست در کردستان به حفظ نظام سرمایه داری و توسعه آن مطابق الگوهای رایج، عواقبی جز به روز سیاه نشانیدن اکثریت جامعه و تداوم تشدید فقر و بی حقوقی زنان کردستان به دنبال ندارد.

اما مشکل جریانات ناسیونالیست تنها در تناقض پلاتفرم مطالباتی آنها در زمینه‌ی برابری حقوقی زنان با پایبندی شان به حفظ مناسبات ظالمانه سرمایه داری نیست، بلکه استراتژی سیاسی آنان نیز جز به بیراهه بردن جنبش زنان حاصلی در بر ندارد. این احزاب و نیروها در عرصه مبارزه سیاسی نیز تلاش می‌کنند که مبارزه زنان کردستان را از مبارزه و جنبش‌رهای زنان در سطح سراسری جدا کنند و به

همبستگی این مبارزات لطمه بزنند. این نیروها در حالی که برای "تعدیل" و یا جابه-جایی رژیم جمهوری اسلامی، یک روز دست هم پیمانی بسوی اصلاح طلبان حکومتی دراز می کنند و روز دیگر دست در دست اپوزیسیون بورژوازی ایران که پایبندی به تمامیت ارضی ایران بخشی از هویت آن‌ها را تشکیل می دهد می گذارند، از سوی دیگر در تلاش هستند که مبارزه زنان کردستان را از نیروی همبستگی با جنبش رهایی زنان در ابعاد سراسری محروم کنند.

فعالین و پیشروان رادیکال جنبش رهایی زن در کردستان، در مقابل همه بیراهه‌هایی که احزاب ناسیونالیست در پیشاروی جنبش زنان قرار می دهند باید به خیل عظیم زنان کارگر نشان دهند که مبارزه برای پایان دادن به بی حقوقی های زنان و بهبود زندگی آنان از مبارزه علیه قید و بندهای اسارت آور نظام سرمایه داری جدا نیست. باید نشان داد که سوسیالیسم نه تنها رهایی کامل آنها از قید هرگونه ستم جنسی و استثمار طبقاتی را تضمین می کند، بلکه آسان ترین و عملی ترین راه تحقق خواست ها و مطالبات آنها در شرایط کنونی را نیز نشان می دهد.

فعالین سوسیالیست جنبش زنان با آگاهی به این واقعیت که طبقه‌ی کارگر بنا به موقعیتی که در تولید اجتماعی دارد و بنا به ماهیت خواسته هایش پیگیر ترین نیروی اجتماعی در راه رهایی زنان از ستمگری نظام سرمایه داری است، نباید یک لحظه از تلاش برای تقویت روح اتحاد و همبستگی جنبش زنان با جنبش کارگری دریغ ورزند.

## مسئله ملی

پیدایش و رشد نظام سرمایه‌داری در ایران، مانند هر جای دیگر در کردستان نیز به مردم این منطقه هم‌چون یک ملت هویت اجتماعی بخشیده است. با این وجود رژیم ایران حقوق اولیه‌ی این ملت را انکار می‌کند و اجازه نمی‌دهد که این ملت سرنوشت سیاسی خود را بر اساس اراده خود تعیین کند. در این راستا، هر حرکت آزادی-خواهانه‌ای که بر علیه این ستمگری برپا می‌شود مورد یورش سرکوبگرانه قرار می‌گیرد. چشم‌انداز پیشرفت در کردستان از نظر رشد صنعتی و اقتصادی، بر اساس یک سیاست آگاهانه، مورد توجه قرار نگرفته و عقب نگاه داشته شده است. سطح خدمات اجتماعی در همه‌ی زمینه‌ها پایین است و از این نظر استانهای کرد نشین از جمله فقیرترین منطقه‌های ایران بعد از استان سیستان و بلوچستان به شمار می‌روند. حق ابتدایی خواندن و نوشتن به زبان مادری انکار می‌شود. دخالت بوروکراتیک دولت مرکزی در کلیه‌ی امور مربوط به زندگی مردم کردستان، پیوسته اعمال می‌شود. دولت مرکزی به‌شکلی مستقیم در تعیین کلیه‌ی مسئولان محلی کرد و غیر کرد از بالا دخالت می‌کند.

جنبش رفع ستم ملی عکس‌العملی توده‌ای در مقابل تبعیض‌ها، نابرابری‌ها و بی-حقوقی‌های ناشی از وجود این ستم است. اما با وجود جنبه‌های همگانی این ستمگری ملی، عوارض و بازتاب آن در نزد همه‌ی اقشار و طبقات جامعه کردستان به یکسان نیست. امروز سرمایه‌داران و صاحبان ثروت در کردستان، بوروکرات‌هایی که دارای مقام‌های بالایی در ادارات محلی هستند، فشار چنین ستمی را چندان بر زندگی خود

احساس نمی‌کنند و نفع مادی خود را در واقع در ادامه‌ی وضعیت موجود جستجو می‌کنند، این‌ها به پایه‌های مادی برای نفوذ رژیم حاکم و اپوزیسیون‌بورژوائی در صفوف جنبش ملی تبدیل شده‌اند.

اما برای کارگر و زحمتکش کرد زمانی رفع ستم ملی به معنی واقعی تغییری در شرایط زندگی می‌باشد، که رفع این ستم‌گری در عین حال به معنای زندگی اقتصادی آسوده‌تر و محیط سیاسی بازتری برای خود و افق روشن و آینده‌ای بهتر برای فرزندانش باشد. همین واقعیت به زمینه اجتماعی گسترش نفوذ نیروی چپ و رادیکال در جامعه‌ی کردستان تبدیل شده است. اگر بپذیریم که ستم ملی در این جامعه به نیروی اکثریت اعضای آن جامعه که مردم کارگر و زحمتکش هستند رفع خواهد شد، در این صورت شعارها و استراتژی مبارزه‌ی انقلابی در کردستان نیز لازم است که هم‌زمان همه‌ی عرصه‌های دیگر زندگی اجتماعی را در برگیرد. کومه‌له در سی و چند سال گذشته پرچمدار چنین استراتژی‌ای بوده و به همین اعتبار جنبش کردستان را به‌عنوان "جنبش انقلابی مردم کردستان" خصلت نمایی کرده است.

اما ناسیونالیسم نیز این جامعه را تحت تأثیر سیاست و عملکرد خود قرار داده است. ناسیونالیسم ایدئولوژی و اهداف سیاسی معینی است که در جامعه‌ی کردستان هم مانند سایر جوامع دیگر همزاد پیدایش و رشد نظام سرمایه‌داری بوده است. احزاب سیاسی و طیفی از برنامه‌های سیاسی مختلف بر اساس این ایدئولوژی بنیانگذاری و تدوین شده‌اند. این ایدئولوژی دارای جهان‌بینی، استراتژی سیاسی، فرهنگ و سنت-های خاص خود است. تاریخ رشد و گسترش سرمایه‌داری نشان می‌دهد که ایدئولوژی و برنامه‌ی ناسیونالیسم بر اساس نیاز سرمایه‌داری هر ملت به ایجاد بازار

داخلی و منحصر کردن این بازار در چهارچوب مرزهای معین و ضرورت حفظ این مرزها به نیروی توده اهالی، شکل گرفته است. ناسیونالیسم، فرهنگ و ادبیات و هنر و سمبل‌های خاص خود را برای تسهیل امر بسیج توده‌ای در خدمت تحقق این هدف طبقاتی به وجود آورده است. با این وجود، امروز که با رشد خارق العاده و جهانی شدن سرمایه‌داری، همه‌ی مرزها بر روی حرکت کالا و سرمایه باز شده است، پایه‌های اقتصادی این ایدئولوژی در سراسر جهان در آستانه‌ی از بین رفتن است و در واقع به عنوان یک ایدئولوژی در میدان سیاست‌های روز و مقطعی، در روبنای جامعه و در میدان فرهنگ و ادبیات و هنر به حیات خود ادامه می‌دهد. بقایای ستم ملی در گوشه و کنار جهان، هنوز ظرفیت‌های محدودی را برای حضور ناسیونالیسم در عرصه سیاسی حفظ کرده است.

کارکرد ناسیونالیسم در دوره‌ی ما زمانی برجسته می‌شود که جامعه دچار یک موقعیت بحرانی (و نه موقعیت انقلابی) می‌گردد. همان‌گونه که در اتحاد شوروی سابق شاهد آن بودیم که به شیوه‌ای آرام به استقلال جمهوری‌های شوروی منجر و به شیوه‌ای خشن و خون‌آلود به تجربه‌ی یوگسلاوی منجر گردید. در چنین حالت‌هایی است که ناسیونالیسم به مثابه‌ی یک ابزار در دسترس، اگر بدیلی در مقابل خود نداشته باشد، به سنگری برای مقابله و مقاومت در این جامعه‌ها تبدیل می‌شود.

ناسیونالیسم در کردستان یک جریان ریشه‌دار اجتماعی است که از وجود ستم ملی تغذیه می‌کند. این جریان انعکاس تاریخی آرزوهای بورژوازی تازه به دوران رسیده کرد بود که از موقعیتی برابر با بورژوازی غیر کرد حاکم در ایران برخوردار نبود. بر اساس وجود این جریان اجتماعی بود که احزاب سیاسی با ایدئولوژی ناسیونالیستی در

کردستان ایجاد گردیدند. احزابی که در چهارچوب نظام سرمایه‌داری و مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه‌ی ایران خواهان مشارکت در قدرت سیاسی محلی و سراسری ایران بودند. آن‌ها برای کسب نفوذ و پیشبرد برنامه‌ی سیاسی خود به جلب توده‌هایی که از وجود ستمگری و تبعیض‌های ملی رنج می‌بردند، نیاز داشتند.

اگرچه هر کدام از این حزب‌ها برنامه‌ی معینی برای مسئله ملی ارائه می‌دهند، اما در واقع، تنها برای کسب بخشی از قدرت محلی و یا سراسری برای حزب خودشان، می‌کوشند. ستم ملی نردبان به قدرت رسیدن آن‌هاست، بدون آن که حل واقعی این ستم هدف آن‌ها باشد. آن‌ها هیچ مطالبه‌ای بر علیه مناسبات کار و سرمایه، بر علیه مناسبات سرمایه‌داری ندارند و از این نقطه نظر طرفدار حفظ وضعیت موجود هستند. اما این وضعیت چیزی جز ادامه سلطه‌ی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بورژوازی نیست. این چنین است که این احزاب را به عنوان احزابی بورژوایی در اپوزیسیون خصلت نمایی می‌کنیم.

اما این احزاب به حکم تحولات اجتماعی و اقتصادی چند دهه‌ی اخیر، بیش از پیش، خود را با گرایش و آرزوهای پایگاه طبقاتی خود منطبق کرده‌اند و به جای آن که رفع ستم ملی را هدف خود قرار داده باشند، تنها به کسب بخشی از قدرت محلی، از هر طریقی که باشد، رضایت می‌دهند. ریشه‌ی تلاش این گرایش برای نزدیکی به لیبرال-های طرفدار غرب و اصلاح طلبان حکومتی و آمادگی آن‌ها برای سازش بر سر مصالح مردم کردستان در مقابل کسب امتیازات ناچیز را باید در همین استراتژی عملی آن‌ها جستجو کرد.



طی دو سال گذشته جریان‌های ناسیونالیست تلاش‌های زیادی برای پیدا کردن متحدین سراسری در میان اپوزیسیون لیبرال طرفدار غرب به عمل آوردند. نه خود این تلاش‌ها تاکنون به نتیجه ای رسیده است و نه توجه مردم کردستان را به خود جلب کرده است. رفتار لیبرال‌های ایرانی با این احزاب از بالا و تحقیر آمیز است. برای این احزاب دخالت قدرت‌های امپریالیستی در امور ایران فرصتی است که می‌تواند توازن قوا را به نفع آن‌ها عوض کند و زمینه‌های مشارکت آن‌ها را در قدرت محلی و سراسری فراهم نماید. حل مسئله کرد برای آن‌ها دیگر آرمان نیست، آنچه که آن‌ها دنبالش هستند، داشتن سهمی از حاکمیت محلی در جوار دولت مرکزی است و تصور می‌کنند که این کار از طریق سازش‌ها و اتفاقاتی که در بالای حکومت‌ها روی می‌دهد و از طریق تقلیل خواست‌های مردم کردستان و یا دخالت قدرت‌های بزرگ امکان‌پذیر است. آن‌ها بدون این که از طرف مقابلشان هیچ قولی گرفته باشند، به این مطالبات چوب حراج می‌زنند. آن‌ها در مقطع فعلی بر روی نقش احتمالی لیبرال‌های ایران در تحولات سیاسی بعد از جمهوری اسلامی و پشتیبانی قدرت‌های غربی از آن‌ها حساب باز کرده‌اند. اما آنچه از هم اکنون روشن است این است که نزدیکی و هم پیمانی احزاب ناسیونالیست کردستان با لیبرال‌های ایران هیچ ربطی به منافع مبارزه‌ی مردم کردستان ندارد. جریان‌های لیبرالی در ایران بر اساس مواضعی که تاکنون در پیش گرفته‌اند، دادن هر امتیازی در زمینه‌ی تخفیف ستم ملی را برای حفظ تمامیت ارضی ایران خطرناک می‌دانند. آن‌ها حق مردم کردستان را برای تعیین سرنوشت خود به رسمیت نمی‌شناسند.

## جریان اسلامی در کردستان

جریان اسلامی در کردستان از توانش‌ها و نفوذ محدودی برخوردار است. این جریان پایگاه اجتماعی خود را از وجود ستم مذهبی کسب می‌کند. ستمی که رژیم جمهوری اسلامی بر علیه طرفداران مذهب سنی اعمال می‌کند. پیشینه‌ی این جریان هم‌چون یک حرکت اپوزیسیون، به ماه‌های آغازین روی کار آمدن رژیم اسلامی در ایران بر می‌گردد. در آن‌هنگام رژیم ایران وجود آن‌ها را هم به‌رغم هم‌پیمانی‌شان با رژیم اسلامی، تحمل نکرد و این جریان هم به بخشی از اپوزیسیون رژیم در کردستان تبدیل شد. اگرچه طرفداران این جریان، کم و بیش تحت نظر و تعقیب دستگاه‌های اطلاعاتی رژیم هستند، اما جمهوری اسلامی ایران به منظور گسترش افکار و سنت-های خرافی و ارتجاعی بر علیه اپوزیسیون غیر اسلامی، در همان حال که آن‌ها را کنترل می‌کند، راه را برای ادامه حیات و فعالیت آن‌ها باز گذاشته است. در کردستان هم‌چنین می‌توان از وجود گروه‌های کوچکی از اسلامی‌های کم نفوذ تند رو با گرایش سلفی نام برد که از لحاظ فکری و سیاسی و مالی از بیرون ایران تغذیه می‌شوند و به دلیل ظرفیت‌های بالای ضد کمونیستی آن‌ها و ضدیت‌شان با حقوق ملی خلق کرد رژیم تا حدودی حضور آن‌ها را تحمل می‌کند.

۴

## ارزیابی از موقعیت و جایگاه کومه‌له

گرایش سوسیالیستی در هیئت کومه‌له، در جامعه کردستان، به یک جریان نیرومند اجتماعی تبدیل شده است. مردم کردستان به فراخوان‌های آن پاسخ مثبت می‌دهند. طی سال‌های اخیر تلاش کومه‌له برای جلوگیری از گسترش نفوذ اصلاح‌طلبان

حکومتی و لیبرال‌های ایران که می‌خواستند جنبش کردستان را در درون از محتوای دموکراتیک و انقلابی خود خالی کنند، به ثمر نشست و مبارزات مردم کردستان از دایره‌ی نفوذ آن‌ها برکنار ماند. برگزاری مراسم‌های علنی روز جهانی کارگر و روز جهانی زن و روز کودک و مراسم‌های روز کومه‌له در چهارچوب این سنت سیاسی در کردستان قرار دارند. تحولات مهم اجتماعی و سیاسی سه دهه‌ی اخیر در کردستان نشان داد که ناسیونالیسم کرد دیگر مانند گذشته در میدانی بی‌بدیل حضور ندارد و جریان چپ و سوسیالیست ریشه‌ی اجتماعی خود را در این جامعه محکم کرده است. طی سه دهه‌ی اخیر مبارزات کارگران، زنان، دانشجویان و دانش‌آموزان، اعتصاب‌های عمومی و حرکت‌های پیشرو اعتراضی، در واقع مهر این جریان را بر خود داشته است. همه این‌ها فاکتورهایی عینی هستند که نشان می‌دهند گرایش سوسیالیستی در جامعه‌ی کردستان از زمینه و امکان امیدبخشی برای پیشروی‌های بعدی برخوردار است.

پیدایش و رشد این جریان، در واقع ریشه در تحولات اجتماعی دهه‌ی چهل شمی و فرجام یافتن تحول جامعه کردستان از فئودالیسم به سرمایه‌داری و سرباز کردن تضادهای جدید طبقاتی در این جامعه دارد. این جریان، حضور سیاسی خود را در مقیاسی توده‌گیر، نخستین بار، در دوره‌ی انقلابی سال ۱۳۵۷، نشان داد. در آن دوره سازمان‌های چپ مبارز در کردستان و در رأس آن‌ها کومه‌له در سرتاسر کردستان به سرعت رشد کردند. حضور وسیع مردم حول شعارها و سیاست‌های این جریان، میزان نفوذ اجتماعی آن‌را به همگان نشان داد. پافشاری بر منافع طبقه‌ی کارگر در جامعه‌ی کردستان، مبارزه پیگیرانه برای تحقق خواست‌های مردم کردستان در مقابل

دولت مرکزی، مقاومت مسلحانه در برابر هجوم رژیم اسلامی، در پیش گرفتن سیاست‌های راهگشا و واقع بینانه در برهه‌های حساس سه دهه‌ی اخیر، همه‌ی این‌ها پایگاه اجتماعی کومه‌له را هم‌چون یک جریان کمونیستی در جامعه کردستان محکم‌تر کرد.

کومه‌له، به‌عنوان بخشی از حزب کمونیست ایران هیچ‌گاه یک جریان جزم‌اندیش و دگم نبوده است. این جریان هم‌چون یک پدیده‌ی زنده و پویا همواره کوشیده است پاسخ‌گوی نیازهای زمانه‌ی خود باشد. حضور فعالانه کومه‌له در عرصه‌های مختلف مبارزات اجتماعی در عین حال سیر تکامل نظری و شفافیت دیدگاه‌ها، برنامه و استراتژی کومه‌له را در کردستان ترسیم می‌کند.

## ۵

### برنامه‌ی کومه‌له برای حاکمیت مردم در کردستان

از آن‌جایی که کنگره‌ی کومه‌له آن نهاد صلاحیت‌داری است که می‌تواند برنامه‌ی کومه‌له را تغییر دهد و یا اصلاح کند، در این بخش از گزارش سیاسی بار دیگر به-اختصار درباره جایگاه این برنامه نکاتی بیان می‌شود.

"برنامه‌ی کومه‌له برای حاکمیت مردم در کردستان" یک سند برنامه‌مند است که مهر شرایط کنونی جامعه ما را بر خود دارد و در تکامل اسناد برنامه‌ای تاکنونی کومه‌له پدید آمده است. مبانی این برنامه یک پیشینه‌ی سیاسی و نظری جاافتاده در تاریخ جنبش کمونیستی جهان (کمون پاریس، انقلاب کارگری در روسیه، جنبش‌ها و مبارزات انقلابی در یک صد سال گذشته در نقاط مختلف جهان) دارد و به تجربه‌ی غنی کومه‌له و حزب کمونیست ایران در سازماندهی جنبش توده‌ای در سه دهه‌ی

گذشته و همچنین به پراتیک انقلابی مردم کردستان و تجربه‌ی مستقیم خود آن‌ها متکی است.

تجربه‌ی عینی مبارزات مردم مصر و تونس در جریان خیزش‌های انقلابی علیه رژیم‌های سرمایه‌داری و دیکتاتوری حاکم و روند به حاشیه راندن آن‌ها از دخالت در سرنوشت سیاسی جامعه، و همچنین اعتصاب‌ها و اعتراض‌های میلیونی کارگران و توده‌های مردم در کشورهای مختلف اروپا علیه طرح‌های ریاضت اقتصادی و تصویب این برنامه‌ها از جانب پارلمان‌ها، بار دیگر بی‌ربطی دموکراسی پارلمانی به منافع مردم و تأمین دخالت آن‌ها در اداره و تعیین سرنوشت سیاسی جامعه را به همگان نشان داد. در مصر و تونس، توده‌ی کارگرانی که در صنایع مختلف مصر با اعتصاب‌های پی در پی خود کمر رژیم را شکستند، و جوانان پرشوری که در روزها و ماه‌های قیام در مقابل نیروهای امنیتی و مزدوران رژیم‌های حاکم سینه سپر می‌کردند، باوجود دموکراسی دوفاکتویی که خصلت نمای دوره‌ی بحران انقلابی است، نتوانستند از طریق مکانیسم‌های انتخابات پارلمانی هیچ جایگاهی در هرم قدرت سیاسی کسب کنند. درس گرفتن از این تجارب مبارزاتی ایجاب می‌کند که فعالین سوسیالیست و رادیکال جنبش کارگری و دیگر جنبش‌های اجتماعی با قاطعیت و اعتماد بنفس از یک نظام شورائی برای تأمین حاکمیت مردم در کردستان دفاع کنند.

این برنامه طرحی برای توافق بر سر تقسیم قدرت بین احزاب سیاسی و از بالای سر مردم نیست. هدف این برنامه این است که حاکمیت را به صاحبان واقعی آن یعنی توده‌های مردم بازگرداند. مکانیزم آن نیز مراجعه‌ی مستقیم به آراء مردم در یک نظام شورایی است. در دیدگاه ناظر بر برنامه، نقش احزاب سیاسی در شکل دادن به

حاکمیت سیاسی در کردستان نادیده گرفته نشده است، یا احزاب سیاسی در قبال حاکمیت سیاسی در جامعه‌ی کردستان بی‌وظیفه نشده‌اند، به‌عکس بحث بر سر مکانیسم‌های دخالت احزاب در امر حاکمیت است. احزاب سیاسی می‌توانند با گسترش نفوذ خود در میان طبقات مختلف اجتماعی و از طریق نمایندگان منتخب مردم، وارد سیستم و نظام شورایی بشوند. کلیه دستگاه‌های اداری، مالی، قانونی و قضایی و انتظامی، به‌طور کامل از احزاب مستقل خواهند بود و احزاب تنها از طریق نمایندگان منتخب در شوراها می‌توانند سیاست‌های خود را طرح کنند تا چنانچه به کرسی نشانده شد، به اجرا درآید.

حرکت شورایی به‌عنوان حرکتی از پایین و شورا هم‌چون تشکل و نهادی که می‌تواند مدافع منافع کارگران باشد، به‌عنوان ارگانی که می‌تواند رهبری کننده‌ی مبارزات توده‌های مردم در دوره‌های انقلابی باشد و هم‌چون مکانیسمی که می‌تواند مدعی قدرت سیاسی و اعمال حاکمیت مستقیم توده‌های مردم باشد، از چنان ظرفیت و پتانسیل بالقوه‌ای برخوردار است که در دوره‌ی بحران انقلابی و در پروسه‌ی عملی سرنگونی جمهوری اسلامی به یک جنبش توده‌ای تبدیل شود.

در شرایطی که شور و شوق انقلابی اکثریت جامعه را فرا گرفته باشد، تشکیل شوراها در محل‌ها و شهرها با هر گرایش سیاسی که داشته باشند، از جانب کومه‌له به رسمیت شناخته می‌شوند. در چنین شرایطی، احزاب ناسیونالیست در کردستان با توجه به ملزومات و پیش شرط‌های بوروکراتیک سیستم پارلمانی از ابزار حاکمیت خود محروم می‌مانند، اما به‌سرعت برای اعمال حاکمیت خود و سازماندهی آن تلاش خواهند کرد. در پیش گرفتن سیاست و تاکتیک درست و مسئولانه در قبال

احزاب و یا هر شکل دیگر حکومتی، در آن دوره، از ملزومات پیشروی جریان سوسیالیستی و به پیروزی رساندن جنبش کردستان است. اما اتخاذ سیاست و تاکتیک درست در آن شرایط در گرو ارزیابی دقیق از توازن قوای واقعی در جامعه است. در شرایط فعلی هرگونه تعیین سیاست و تاکتیک مشخص برای شرایطی که هنوز به وقوع نپیوسته و توازن قوایی که هنوز ناشناخته است، برنامه‌ریزی برای آن سیاست و تاکتیک معینی را تا سطح استراتژی ارتقا می‌دهد و استراتژی سوسیالیستی را در عمل به حاشیه می‌راند.

این برنامه، در عین حال پلاتفرمی برای هم‌کاری احزاب، گروه‌ها، نهادها و شخصیت‌های اجتماعی پیشرو نیز می‌باشد. بر اساس این برنامه کومه‌له آماده است به‌منظور تسهیل امر پیروزی مردم و برای تحقق هر بخش از مطالبات این برنامه در جهت دستیابی مردم کارگر و زحمتکش به اهرم‌های قدرت سیاسی، با این نیروها هم‌کاری کند.

### مبارزه مسلحانه

در شرایطی که رژیم جمهوری اسلامی برای سرکوب ابتدایی‌ترین حقوق و آزادیهای مردم، به لشکر کشی و سرکوب و زندان و شکنجه و اعدام، متوسل میشود و راه را بر هرگونه مبارزه مدنی و مسالمت آمیز این مردم سد کرده است، این حق طبیعی مردم کردستان است که برای بدست آوردن حقوق خود پایمال شده خود و برای دفاع از خود و از حرمت انسانی خود دست به اسلحه ببرند.

نیروی پیشمرگ کومه‌له در پاسخ به چنین حقی و بر اساس آمادگی مردم کردستان برای پاسخ چنین نیازی بوجود آمد. این نیرو طی ۳۳ سال گذشته در متن یک جنبش

انقلابی توده ای پرورش یافته و حضور مؤثر خود را بعنوان یکی از عرصه های جنبش انقلابی مردم کردستان نشان داده است. نیروی پیشمرگ کومه له از میزان آمادگی و پشتیبانی مردم کردستان نیرو گرفته و حضور و فعالیتش بعنوان نیروی مسلح و رزمنده و در عین حال آگاهی بخش و سازمانده برای مردم کردستان ضروری و مفید بوده است.

اگر چه امروز بر طبق سیاست معینی انجام عملیاتهای مسلحانه در دستور کار نیروی پیشمرگ کومه له نیست، اما ضرورتهایی که به ایجاد این نیرو منجر گردیدند، به قوت خود باقی هستند و کومه له کماکان بر حفظ بازوی مسلح خود و بر استحکام سیاسی آن تأکید می کند و در صورت لزوم بر طبق ارزیابی مشخص از شرایط آنرا توسعه خواهد داد.

### سیاست کومه له در مورد همکاری احزاب سیاسی در کردستان

مقدمه:

طی سی و سه سالی که از حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی در ایران می گذرد مقاومت مردم کردستان در برابر تهاجم نظامی این رژیم و مبارزه برای تأمین حقوق و آزادیهای اولیه خود، فراز و نشیبهای زیادی را طی کرده است. در طول این مدت متحدانه عمل کردن احزاب و نیروهای سیاسی اپوزیسیون در کردستان در مقابل رژیم جمهوری اسلامی همواره یک خواست مردم کردستان بوده است. کومه له با درک این نیاز اجتماعی در مقاطع مختلف کوشیده است که به آن پاسخ مثبت بدهد و در مقابل موانع موجود بر سر راه تأمین آن ایستادگی کرده است. در سالهای نخست پس از سقوط رژیم شاه، هماهنگی و اتحاد عمل نیروهای سیاسی فعال در



کردستان در چهارچوب نهادی بنام "هیئت نمایندگی خلق کرد" تا حدودی تأمین شد. این نهاد علیرغم دستاوردهای مثبتی که طی مدت کوتاه عمر خود بدست آورد، از هم پاشید. نیاز و خواست مردم کردستان در این زمینه همچنان به قوت خود باقی است.

کومه‌له بنا به مسئولیتی که در قبال جنبش انقلابی مردم کردستان بر عهده دارد و در پاسخ‌گویی به خواست وحدت‌طلبانه مردم کردستان، به‌منظور هموار نمودن راه رفع ستم ملی بر مردم کردستان، کاهش ابعاد مصیبت‌های ناشی از مبارزه بر علیه این ستمگری، محدود کردن امکان توطئه‌گری‌های رژیم جمهوری اسلامی در میان احزاب و جریان‌های سیاسی فعال در کردستان، تأمین همکاری نیروهای سیاسی کردستان در برابر رژیم جمهوری اسلامی، گسترش همکاری میان فعالین جنبش‌های اجتماعی با گرایش‌های گوناگون در مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی، سیاست معینی را بر اساس خطوط زیر در دستور کار خود قرار می‌دهد:

(۱) جامعه کردستان تحت حاکمیت رژیم‌های سلطنتی و اسلامی علاوه بر بی‌حقوقی‌های سیاسی و اجتماعی، که عموم مردم ایران با آن دست به‌گریبان هستند در عین حال از ستم‌گری ملی رنج می‌برند. مردم کردستان نه تنها بر اساس سیاست‌های عملی، بلکه حتی به‌طور رسمی و در قوانین این رژیم‌ها به‌عنوان شهروند درجه دوم در جامعه‌ی ایران محسوب می‌شوند. هر گونه مقاومت و اعتراضی علیه تبعیض و نابرابری و مطالبه حق تعیین سرنوشت، تحت لوای دفاع از تمامیت ارضی ایران به شدیدترین شیوه سرکوب می‌شود. شوونیسم و عظمت‌طلبی دولت‌های مرکزی چه از نوع ناسیونالیسم رژیم پادشاهی و چه از نوع اسلامی آن، همواره وسیله‌ای برای اعمال

شدید ترین دیکتاتوری و سرکوب بر علیه مردم کردستان بوده است. این گرایش غیر انسانی حتی از جانب اپوزیسیون بورژوائی رژیم نیز تقویت و برای آن تبلیغ می‌شود. (۲) اما جامعه‌ی کردستان در عین حال جامعه‌ای طبقاتی است. اگر چه اقشار و طبقات مختلف در این جامعه به درجات مختلف از وجود ستم ملی رنج می‌برند، اما در همان حال منافع اجتماعی و اقتصادی متفاوتی دارند. طبقه‌ی کارگر در کردستان از چند دهه پیش به میدان کشمکش‌های طبقاتی، سیاسی و اجتماعی وارد شده است و امروز جایگاه و موقعیت انکارناپذیری یافته است. این تحول اجتماعی زمینه و امکان رشد جریان سوسیالیستی در این جامعه را بوجود آورده است. در عین حال جامعه‌ی کردستان به دلیل اعمال ستم ملی از جانب دولت مرکزی، به بستری برای حضور و گسترش گرایش ناسیونالیستی تبدیل شده است. بر متن این زمینه‌های عینی، احزاب و سازمان‌های سیاسی مختلف با اهداف و استراتژی سیاسی متفاوت، به وجود آمده‌اند. تداوم مبارزه سیاسی بر علیه دولت مرکزی که همواره از پشتیبانی اکثریت قاطع مردم کردستان برخوردار بوده است، کردستان را به یک جامعه به درجه زیادی تحزب یافته تبدیل نموده است.

(۳) دولت مرکزی همواره ابزارهای مختلفی را برای سرکوب و به انحراف کشاندن مقاومت و مبارزه مردم کردستان به‌طور همزمان به کار گرفته است. از جمله:

- سرکوب مستقیم، توسط لشکرکشی، اعمال خشونت و قهر عریان، بازداشت، شکنجه، زندان و اعدام؛

- بهره‌برداری از شکاف‌ها و اختلافات احزاب سیاسی در کردستان.

- از محتوا خالی کردن خواست‌ها و مطالبات مردم کردستان و محدود کردن این خواست‌ها در چهارچوب تنگ مطالبات محدود فرهنگی با اتکاء به گرایشات سازشکارانه در جامعه کردستان؛

\_ دامن زدن به روحیه‌ی انتظار در میان مردم کردستان با یاری گرفتن از حربیه‌ی مذاکرات یک‌جانبه با برخی از احزاب و جریان‌های سیاسی. همکاری و اتحاد عمل نیروهای سیاسی فعال در کردستان بایستی در خدمت خنثی کردن این سیاستها باشد.

(۴) اما پاسخ دادن به این ضرورت تا آنجائی که به احزاب سیاسی کردستان بر می‌گردد، با موانع و مشکلاتی چند مواجه است که بایستی برای رفع و یا تخفیف آنها تلاش کرد:

اول، اگر چه احزاب سیاسی برنامه‌های متفاوتی در پاسخ به ستمگری ملی در کردستان دارند و متفاوت بودن برنامه آنها در این مورد، به خودی خود مانعی در راه همکاری بر علیه جمهوری اسلامی ایجاد نمیکند، اما راههای متفاوتی که آنها برای رسیدن برای تحقق برنامه خود در پیش گرفته‌اند (استراتژی)، شکل گرفتن همکاری و هماهنگی عملی را با موانعی جدی روبرو خواهد کرد .

دوم، تمایز در انتخاب هم‌پیمانان سراسری. احزاب سیاسی فعال در کردستان هر یک می‌کوشند تا در انطباق با استراتژی سیاسی و پایگاه طبقاتی خود هم‌پیمانانشان را در سطح سراسری انتخاب کنند. گاه انتخابها آنچنان ناهمگون است که کار هماهنگی احزاب سیاسی در کردستان را به شدت دشوار و گاهی حتی غیر ممکن می‌سازد. هم

پیمانی با اصلاح طلبان حکومتی و یا شوونیستهای ایرانی که دشمنان حق تعیین سرنوشت مردم کرد هستند، از آنجمله است.

سوم، در پیش گرفتن سیاست اتکاء به دخالت قدرت‌های امپریالیستی. در حالیکه امروز جهان شاهد این واقعیت است که چگونه پیامد ویرانگر دخالت این قدرتهای خارجی در کشورهای عراق و افغانستان و لیبی و امروز در سوریه، خیزش انقلابی مردم را عقیم گذاشته و به بیراهه برده است.

چهارم، انشعاب‌ها و جدائی‌ها در درون احزاب سیاسی در چند سال اخیر و بروز "بحران اعتماد" در میان آن‌ها؛ بخشی از این جدائی‌ها ناشی از اختلافات سیاسی است که تعمیق آنها در یک مسیر طبیعی سرانجام به جدائی منجر می‌شود. بخشی دیگر نه در نتیجه وجود اختلافات سیاسی و حتی تاکتیکی مهم و متمایز، بلکه ناشی از کشمکش‌های درون تشکیلاتی هستند. در هر دو حالت یک چنین پیشینه‌ای، و رویدادهائی که در مقطع جدائی‌ها بوقوع پیوسته اند خود به مانعی بر سر راه هماهنگی و کار مشترک تبدیل شده‌اند.

پنجم، ارزیابی و تحلیل متفاوت و گاه متضاد از شرایط سیاسی امروز جامعه‌ی ایران، منطقه و جهان و بنابر این پافشاری بر اولویت‌های متفاوت، که به مانعی بر سر راه اتحاد عملها تبدیل میشود.

(۵) بی‌حقوقی‌های سیاسی و اجتماعی، سیاست‌های تبعیض‌آمیز دولت مرکزی نسبت به مردم کردستان در موارد مختلف، بی‌افقی جوانان و محرومیت آن‌ها از ابتدائی-ترین حقوق انسانی، تبعیض و ستم بر زنان و آثار زیانبار آن بر کل جامعه، سیاست گسترش مواد مخدر، این‌ها همگی طیف وسیعی از اقشار مختلف مردم کردستان را

در برابر دولت مرکزی قرار داده است. هم کاری عملی فعالین مبارزات علنی در جهت پیشبرد مبارزه‌ی مردم کردستان علیه رژیم جمهوری اسلامی در داخل کشور جنبه مهمی از سیاست هماهنگی و هم کاری ما را تشکیل می‌دهد. ما در همه جا، خواهیم کوشید با در پیش گرفتن یک سیاست متحد کننده، در خدمت قدرتمند نمودن چنین مبارزه‌ای بر علیه جمهوری اسلامی، امر پیروزی هر حرکت و اعتراض معینی را تسهیل کنیم. پیشنهادات سازنده در زمینه کاراتر کردن این سیاست مورد توجه قرار قرار خواهد گرفت و حداکثر انعطاف ممکن نشان داده میشود تا چنین اتحاد عمل‌هایی تأمین گردند.

(۶) شکل گیری یک همکاری و هماهنگی جمعی مؤثر در گرو تلاش برای تأمین شرایط زیر است:

اول، ایجاد فضای دیالوگ و گفتگو؛ فراهم نمودن زمینه جهت برگزاری دیدارهای دوجانبه به منظور تبادل نظر و رسیدن به درک مشترک در مورد همکاری و هماهنگی. تلاش برای برگزاری نشست عمومی در صورت تأمین شرایط سیاسی و عملی آن؛

دوم، اجتناب از رویارویی‌های مسلحانه؛ همگی سازمان‌های فعال در کردستان به روشنی به سیاست عدم استفاده از اسلحه در اختلافات سیاسی و در کشمکش‌های داخلی متعهد شوند و اصل پیشبرد مبارزه سیاسی مسالمت‌آمیز را بطور رسمی بپذیرند و پایبندی بدون چون و چرای خود را به این امر در مقابل جامعه کردستان اعلام نمایند؛

سوم، احترام به حقوق و آزادیهای دموکراتیک؛ احزاب و نیروهای سیاسی پایبندی خود را به اصل آزادی بدون قید و شرط سیاسی در کردستان بعنوان یکی از ارکان مبارزه مسالمت‌آمیز سیاسی اعلام کنند؛

چهارم، اجتناب از هرگونه ارتباط گرفتنی با رژیم؛ مذاکره با حکومت مرکزی در ارتباط با حقوق و خواست‌های مردم کردستان، امری منحصر به هیچ حزب و یا سازمانی نیست. لازم است هرگونه ارتباط جداگانه با دولت مرکزی تحریم شود. چنانچه در شرایط خاص و معینی مذاکره و گفتگو با دولت ضرورت پیدا کرد، اصل توافق همگانی در مورد قبول و یا رد مذاکره به رسمیت شناخته شود و در صورت انجام چنین مذاکره‌ای، مکانیسم و روش کلی پیشبرد آن مورد توافق عمومی باشد. پنجم، برسمیت شناختن اصل حاکمیت مردم؛ حاکمیت در کردستان امر مردم است و احزاب سیاسی مجاز نیستند مستقل از رأی و اراده‌ی مستقیم مردم، حاکمیت را در هیچ سطحی مابین خود تقسیم کنند.

ششم، همکاری نیروهای سیاسی در هر سطحی که انجام بگیرد لازم است در راستای منافع عمومی کارگران و مردم ستمدیده در سطح ایران و منطقه بوده و در جهت تقویت مبارزات جمعی و مستقیم آنها علیه جمهوری اسلامی، انجام بگیرد.

۷) چند مورد معین جهت همکاری به منظور هموار نمودن راه همکاری و هماهنگی وسیع‌تر:

— جلب پشتیبانی مادی و معنوی احزاب و سازمان‌های کارگری، مردم آزادی‌خواه و گروه‌ها و سازمان‌های بشردوست در سراسر جهان از مردم کردستان. در این رابطه،

---

---

نیروهای سیاسی کردستان می‌توانند در اینگونه مجامع هماهنگ و یکدست ظاهر شوند.

— همکاری در زمینه‌های اطلاعاتی و امنیتی بمنظور خنثی کردن توطئه‌های جمهوری اسلامی بر علیه احزاب سیاسی در کردستان. این همکاری‌ها هم در خود مفید هستند و هم کار برداشتن قدم‌های بعدی را در جهت ایجاد هماهنگی آسانتر خواهند کرد.

— همکاری‌های فنی و تکنیکی در خدمت کارا تر نمودن دستگاه‌های رسانه‌ای و کمک-رسانی و ایجاد تسهیلات در زمینه‌های گوناگون دیگر.

اتخاذ موضع مشترک (از طریق بیانیه‌ی مشترک و یا عمل مشترک) در ارتباط با رویدادهای سیاسی مهم و فراخوان لازم در مواردی که ضرورت سیاسی مهمی آنرا ایجاب می‌کند.

مرداد ماه ۱۳۹۱ شمسی

\*\*\*

## درباره اهمیت

# تحرز یابی کمونیستی کارگران

صلاح مازوجی

---



## ۱

این یک اصل سوسیالیسم علمی است که طبقه کارگر به دلیل موقعیت عینی ای که در شیوه تولید سرمایه داری دارد سرانجام و به ناگزیر مناسبات موجود را دگرگون می کند. تکامل تاریخی نظام سرمایه داری، تکامل تولید، گسترش خصلت اجتماعی شدن تولید و مالکیت خصوصی معدودی سرمایه دار بر وسائل تولید که میلیونها انسان با آن کار می کنند، مجوز تاریخی این نظام و تقسیم جامعه به طبقات را مدتهاست به سر رسانده است. اکنون مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، حاکمیت سیاسی طبقه سرمایه دار و انحصار کلیه منابع تولید فکری و فرهنگی از جانب طبقه سرمایه دار آشکارا به مانعی در جلو رشد و شکوفائی جامعه انسانی تبدیل شده است. اگر ورشکستگی اقتصادی نظام سرمایه داری در بحران جهانی آن، بیکاری توده ای و به روز سیاه نشانیدن میلیاردها انسان خود را نشان می دهد، ورشکستگی سیاسی، اخلاقی و ایدئولوژیک این نظام نیز بر کسی پوشیده نیست. بنابراین زمینه های عینی برای انجام این عمل تاریخی و دگرگونی وضع موجود از جانب طبقه کارگر بیش از هر زمان دیگری فراهم شده است. اما تنها با فراهم شدن این زمینه های عینی تحول اجتماعی به وقوع نمی پیوندد. هر چند تناقضات و تضادهای سرمایه داری نقش ویرانگری پیدا کرده است، اما این نظام بخودی خود زیر فشار تضادهای ذاتی خود از پا در نمی آید. کارگران نمی توانند با این امید که سرمایه داری زیر بار تناقضات خود از پا در می آید، نظاره گر منفعل روند رویدادها باشند. از آنجا که طبقه سرمایه دار تنها با اتکاء به استثمار طبقه کارگر می تواند به حیات خود ادامه دهد، مبارزه

کارگران برای بهبود شرایط کار و زندگی شان اجتناب ناپذیر است. در جریان این مبارزه است که کارگران تحول پیدا می کنند، اما تا زمانی که این تحول به آگاهی طبقاتی، به تشکل یابی کارگران و به حزب یابی کارگران منجر نشود طبقه کارگر نمی تواند خود را برای برپایی انقلاب کارگری و تسخیر قدرت سیاسی آماده کند.

طبقه کارگر برای دفاع از منافع خاص طبقاتی خودش در عرصه های مختلف مبارزه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و برای حضور مستقل در میدان جدال ها و کشمکش های طبقاتی و برای سازماندهی انقلاب کارگری به حزب سیاسی کمونیستی خودش نیاز دارد. بنابراین نیاز طبقه کارگر به سازمانیابی در حزب کمونیستی انقلابی یک نیاز مقطعی و تاکتیکی نیست بلکه بر ماهیت طبقاتی و ویژگی های بنیادی جامعه سرمایه داری استوار است. حزب از ضرورت آگاهی و تشکل یابی طبقه کارگر برای سازماندهی انقلاب اجتماعی و از نیاز به جهش تاریخی به سوسیالیسم نتیجه می شود. از آنجا که طبقه سرمایه دار قدرت اقتصادی را در دست دارد و همزمان با آن کنترل وسائل تولید معنوی را نیز داراست و با اتکاء به دولت و نهادهای سرکوبگرش سیادت خود را بر جامعه و طبقه کارگر حفظ و آنرا تحکیم بخشیده است، و به پشتوانه منابع مادی که در اختیار دارد ایدئولوژی و افکار و فرهنگ خود را به ایدئولوژی و افکار حاکم بر جامعه تبدیل کرده است؛ از آنجا که طبقه سرمایه دار حاکم با اتکاء به دهها روزنامه کثیرالانتشار، با اتکاء به شبکه های مختلف تلویزیونی، به پشتوانه سیستم آموزش و پرورش، با اتکاء به مسجد و کلیسا، با اتکاء به بنگاه های فیلم سازی و هزار و یک وسیله دیگر به تخدیر افکار عمومی می پردازد و افکار مردم را در چهار دیوار خانه هایشان مهندسی می کند؛ طبقه کارگر بدون حزب کمونیستی

و انقلابی خودش نمی تواند به مقابله با این اوضاع برخیزد. طبقه کارگر تنها با اتکاء به تحزب کمونیستی است که می تواند به جنگ عوارض ناشی از سیادت ایدئولوژی بورژوازی برود و به مثابه یک طبقه اجتماعی عمل نماید.

## ۲

یکی از فاکتورهای اساسی دیگری که ضرورت تحزب یابی کمونیستی کارگران بر آن استوار است ماهیت طبقاتی دولت است. اگر چه در ایران دولت سرمایه داری چنان با استبداد مذهبی در هم تنیده شده که با پایین ترین استانداردهای دموکراسی های پارلمانی قابل مقایسه نیست، اما دولت سرمایه داری در تکامل یافته ترین شکل خود، یعنی دموکراسی پارلمانی نیز ابزاری است در خدمت تأمین سیادت سرمایه و منافع عمومی طبقه سرمایه دار را تأمین می کند. دولت سرمایه داری با دستگاه بوروکراسی عریض و طویل، با ارتش های مجهز و کثیرالعهده و دائمی، با پلیس و دستگاه های امنیتی گسترده و غیره روز به روز به بار سنگین تری بر دوش جامعه تبدیل شده و بخش های قابل ملاحظه ای از درآمد اجتماعی را می بلعد. به رسمیت شناختن حق رأی همگانی و برگزاری انتخابات در پریودهای تعیین شده که خود محصول مبارزات کارگری بوده هیچ تغییری در ماهیت طبقاتی و سرمایه دارانه دولت بوجود نیاورده است. با روند انکشاف سرمایه داری و تمرکز هر چه بیشتر قدرت در دست بانک ها و شرکت های چند ملیتی و نقشی که رسانه های بورژوائی در شکل دادن به افکار عمومی پیدا کرده اند، دولت ها و پارلمانشان بیش از هر زمان دیگر به ابزار اجرای تصمیمات بانک ها و قدرتهای بزرگ سرمایه داری تبدیل شده اند. بانک

ها و نهاد های مالی جهان از طریق دولت ها برنامه های ریاضت اقتصادی را به کارگران و توده های محروم تحمیل می کنند.

تجربه کارکرد دولت ها بر متن گسترش بحران جهانی سرمایه داری ماهیت طبقاتی دولت مافوق مردم را به همگان نشان داده است. اعتصابات میلیونی و اعتراضات خیابانی کارگران فرانسه در ماههای سپتامبر و اکتبر ۲۰۱۰ علیه قانون بالا بردن سن بازنشستگی که بیش از ۷۰ درصد مردم فرانسه از آن پشتیبانی کردند، و در مقابل، تصویب این قانون از جانب مجلس ملی فرانسه بار دیگر بی ربطی دموکراسی پارلمانی به تأمین دخالت مردم در تعیین سیاست، اداره و سرنوشت جامعه را به همگان نشان داد. کارگران و مردم زحمتکش یونان در همین یکی، دو سال اخیر دهها اعتصاب کارگری و توده ای را علیه برنامه های ریاضت اقتصادی دولت بر پا کردند. در همین مدت هر هفته ما شاهد اعتراضات و تظاهرات خیابانی در اعتراض به سیاست جعبه های پس انداز بودیم. بر اساس نظر سنجی ها بیش از ۸۰ درصد مردم با این سیاستهای ریاضت اقتصادی دولت مخالف بودند و اعتراض و مخالفت با برنامه های ریاضت اقتصادی از مقبولیت اجتماعی برخوردار بود. اعتصابات و تظاهرات و شورش های پی در پی به معنای آن بود که طبقه کارگر و پایینی های جامعه دولت حاکم را در ضدیت با منافع خود می دیدند. در کشورهای شمال آفریقا و خاورمیانه کارگران و مردم محروم این جوامع با خواست نان و آزادی به میدان مبارزه آمدند اما از جانب دولت های حاکم با آتش و گلوله پاسخ گرفتند و با یورش سبعانه نیروهای سرکوبگر مواجه شدند و در خون خود غلتیدند. برای عقیم گذاشتن مبارزات عادلانه کارگران و

---

مردم ستمدیده این کشورها، دولت های امپریالیستی و دولت های ارتجاعی منطقه با نیروهای ارتجاع محلی دست به یکی شدند.

همه این تجارب اخیر و تجارب مبارزات کارگران در گوشه و کنار جهان و آمادگی دولت ها برای عکس العمل علیه مردم و سرکوب اعتراضات توده ای حتی در دموکراسی های پارلمانی نباید تردیدی باقی گذاشته باشد، که ماهیت دولت سرمایه داری هیچ تغییری نکرده است. دولت سرمایه داری و پارلمان به عنوان بخشی از دستگاه دولت حافظ بی چون و چرای سیادت سرمایه هستند و هر گاه که حاکمیت سرمایه به مخاطره افتد از هیچ جنایتی علیه مردم و طبقه کارگر دریغ نمی کنند. دولت های سرمایه داری در آنجا هایی که به گونه ای در مقابل اعتراضات توده ای به عقب می نشینند و تن به خواسته های مردم می دهند، در کمین هستند تا در توازن قوای دیگر دستاوردهای مبارزات مردم را باز پس بگیرند. تا زمانی که دولت های سرمایه داری پا برجا هستند هر گونه دستاوردی در خطر بازپس گیری قرار دارد. همین ماهیت واقعی دولت و عملکرد و نقش عینی آن است که نشان می دهد قدرت اقتصادی طبقه سرمایه دار را بدون به زیر کشیدن دولت نمی توان از آن گرفت. بنابراین نقد ریشه ای دولت و مبارزه برای به زیر کشیدن آن همراه با نهاد پارلمانی اش هیچگاه به اندازه امروز از جایگاه چنان با اهمیتی در مبارزه طبقه کارگر برای رهایی از چنگال نظام سرمایه داری برخوردار نبوده است. نظام سرمایه با اتکاء به نهاد دولت است که فقر و تیره روزی بی سابقه ای را به طرز دردناکی به میلیارها انسان تحمیل کرده است.

همین واقعیت طبقاتی ساده است که تحزب یابی کمونیستی را برای نسل جوان فعالین و پیشروان جنبش کارگری ضروری می سازد. چون سازمانیابی کارگران در یک حزب کمونیست انقلابی از پیش شرط های مبارزه برای درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی، تسخیر قدرت سیاسی، به زیر کشیدن نظام سرمایه و پی ریزی اقتصاد سوسیالیستی است. تز سوم مارکس در مورد فوئرباخ که می گوید: "آن اصل ماتریالیستی که انسان ها را محصول اوضاع و احوال و تربیتشان می داند و در نتیجه معتقد است برای تغییر انسان ها باید اوضاع و احوال را تغییر داد، این نکته را به فراموشی می سپارد که همانا این خود انسان ها هستند که اوضاع و احوال را تغییر می دهند و معلم، خود باید متعلم باشد. ..."; به روشنی جایگاه پراتیک آگاهانه و انقلابی طبقه کارگر در تحول تاریخی جامعه را نشان می دهد. تحزب یابی کمونیستی طبقه کارگر اوج آگاهی طبقاتی کارگران و نماد عزم طبقه کارگر برای سازماندهی انقلاب اجتماعی است. طبقه کارگر از طریق حزب طبقاتی اش است که می تواند مسیر پیشروی انقلاب را تعیین کند، به نیازهای هر مقطع از پیشروی آن پاسخ دهد و علیرغم فراز و نشیب هایش سرانجام پیروزی آن را تضمین کند.

تحرك اجتماعی طبقه کارگر در فرانسه و یونان و ... نشان داد که جنبش مبارزاتی طبقه کارگر هر اندازه هم ابعاد توده ای و اجتماعی پیدا کند و قادر شود که دولت های سرمایه داری را با بحرانهای حاد سیاسی مواجه نماید، اما در غیاب حزب کمونیستی که به بخش جدائی ناپذیری از موجودیت طبقه کارگر تبدیل شده باشد این بحران سیاسی نمی تواند افق انقلاب اجتماعی را به روی جامعه بگشاید و به زیر کشیدن حاکمیت سرمایه و تسخیر قدرت سیاسی را در دستور کار طبقه کارگر قرار

دهد. در این مرحله تاریخی که نظام سرمایه داری در سطح جهان با بحران روبرو است، شکل گیری بحران های سیاسی و انقلابی همانطور که در کشورهای شمال آفریقا و خاورمیانه شاهد آن بودیم، در حلقه های دیگری از این نظام نیز قابل پیش بینی هستند، اما این بحران ها بخودی خود افق انقلاب اجتماعی را به روی جامعه نمی گشایند و در غیاب مداخله یک حزب انقلابی که مظهر مبارزه جوئی طبقه کارگر باشد، طبقه ارتجاعی حاکم می تواند خیزش توده های مردم را به شکست بکشاند.

بدیهی است که ارائه راه حل های انقلابی از عهده سندیکاها و احزاب رفرمیستی موجود که به زائده بورژوازی تبدیل شده اند بر نمی آید. طبقه کارگر در تونس و مصر اگر چه با اعتصابات و مبارزات متهورانه خود جامعه را به طرف بحران انقلابی و سیاسی سوق داد اما به دلیل عدم وجود صف مستقل طبقاتی و عدم وجود حزب طبقاتی خودش که بتواند این طبقه را در دل این تلاطمات و بحران سیاسی و انقلابی نمایندگی و رهبری کند نتوانست در رهبری این جنبش های عظیم انقلابی قرار بگیرد، و در غیاب رهبری طبقه کارگر اگر چه جنبش توده ای توانست دیکتاتورها را به زیر بکشد اما نظام دیکتاتوری سرمایه به جای خود باقی مانده است.

در ایران نیز طبقه سرمایه دار غیر از تشدید استثمار طبقه کارگر، بیکارسازی های گسترده تر، قانونی کردن دستمزدهای چند مرتبه زیر خط فقر و تحمیل فقر و فلاکت و تیره روزی باز هم بیشتر به خانواده های کارگری و اقشار محروم جامعه هیچ افقی برای حل بحران اقتصادی کنونی پیشا رو ندارد. سیاست های رژیم سرمایه داری حاکم برای تبدیل شدن به یک قدرت منطقه ای و تحمیل خود به بلوک ها امپریالیستی و از این طریق ایجاد روزنه ای برای توسعه اقتصادی ایران یکی بعد از

دیگری با شکست مواجه شده است. اما مشکل طبقه سرمایه دار ایران تنها بی افقی اقتصادی نیست بلکه نظام سیاسی آن یعنی حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی از جانب اکثریت عظیم مردم ایران به زیر سؤال رفته است و این رژیم بدون اتکاء به ماشین کشتار و سرکوب هیچ دورنمایی برای بقا و ادامه حیات خود ندارد. مردم در قامت رژیم اسلامی و ارگانها و نهادهای عریض و طویل سرکوبش هیولایی را می بینند که ثروت های این جامعه را می بلعد و امنیت جانی و اقتصادی مردم را به مخاطره انداخته است. مردم با تمام وجودشان این نیرو را با خودشان بیگانه می دانند و تمام بدبختی ها و محرومیت ها را ناشی از قدرت مافوقی می بینند که با حربه سرکوب خود را به اکثریت این جامعه تحمیل کرده است.

خیزش توده ای در سال ۸۸ که نشانه انفجار خشم مردم علیه ادامه وضع موجود بود، پرونده قدرت سیاسی را به روی جامعه گشود، اما همین تجربه نیز نشان داد که این نوع بحران های سیاسی در غیاب حضور طبقه کارگری که در حزب سیاسی خودش سازمان یافته باشد نمی تواند افق رهائی از نظام های دیکتاتوری و قید و بندهای نظام سرمایه داری را به روی جامعه بگشاید. این جنبش در غیاب طبقه کارگر سازمان یافته با استراتژی سوسیالیستی و سیاست ها و تاکتیک های متناسب با توازن قوای موجود بود، که در مقابل آرایش جنگی و سرکوب های هار و خونین فروکش کرد.

بنابراین در ایران نیز سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و آغاز انقلاب برای دگرگون کردن ساختارهای اقتصاد سرمایه داری و تضمین تحقق خواسته های مردم در گرو آن است که طبقه کارگر در رهبری اعتراضات توده ای قرار بگیرد. طبقه کارگر تنها در



صورتی می تواند در رهبری مبارزات آزادیخواهانه مردم قرار بگیرد که در گام اول رهبران، پیشروان و فعالین آن در حزب کمونیست متشکل شده باشند، حزبی که بتواند طبقه کارگر را در عرصه های مختلف مبارزه سیاسی و طبقاتی نمایندگی و رهبری کند. طبقه کارگر برای حضور قدرتمند در صحنه سیاسی ایران، برای به شکست کشاندن تلاشهای بخش های مختلف اپوزیسیون بورژوایی ایران جهت به بیراهه بردن مبارزات مردم، برای خنثی کردن نقشه های قدرتهای امپریالیستی جهت عقیم گذاشتن مبارزات مردم به حزب سیاسی خودش نیاز دارد.

طبقه کارگر اگر بخواهد در موضع صاحب جامعه و نیرویی که می خواهد جامعه را اداره کند ظاهر شود باید پایگاه توده ای انقلابی که مد نظر دارد را گسترش دهد و در همین راستا به همراهی جنبش های پیشرو اجتماعی، همچون جنبش زنان، جنبش دانشجویان و جنبش انقلابی مردم کردستان نیاز دارد. طبقه کارگر بدون حزب سیاسی خودش قادر نخواهد بود این امر مهم طبقاتی را پیش ببرد. جنبش کردستان فقط تحت رهبری سیاست های حزب کمونیستی است که می تواند در نقش متحد استراتژیک طبقه کارگر به میدان آید. جنبش زنان و جنبش دانشجویی بدون دخالت فعال حزب سیاسی کمونیستی همواره در معرض خطر تبدیل شدن به نیروی ذخیره نیروهای اپوزیسیون بورژوایی برای جایگزینی رژیم جمهوری اسلامی با یک رژیم سرمایه داری دیگر قرار دارند. طبقه کارگر برای رسیدن به اهداف خود نه فقط باید رژیم جمهوری اسلامی را از سر راه بردارد، بلکه باید نقشه ها و پروژه های نیروهای اپوزیسیون بورژوایی و دخالت قدرت های امپریالیستی برای نقل و انتقال قدرت از بالا و حفظ پایه های سرمایه داری را نیز خنثی نماید.

## ۳

علاوه بر ضرورت های سیاسی و طبقاتی که بدان اشاره رفت، فاکتور عینی دیگری که تحزب یابی کمونیستی طبقه کارگر را ضروری و ممکن می سازد، وجود طیف نسبتا وسیعی از فعالین و پیشروان سوسیالیست در جنبش کارگری ایران است که در تشکل ها، نهادها و محافل مختلفی فعالیت می کنند. این طیف از فعالین کارگری در جریان مبارزه به آگاهی طبقاتی و سوسیالیستی دست یافته اند. این دسته از فعالین و پیشروان جنبش کارگری که امروز در هدایت و رهبری مبارزات جاری کارگران برای رسیدن به مطالباتشان نقش ایفا می کنند و در رهبری مبارزه برای تشکل یابی طبقه کارگر قرار دارند، در همانحال به قدرت سیاسی، به درهم کوبیدن ماشین دولتی بورژوازی، به حکومت کارگران و به الغای مالکیت خصوصی می اندیشند و رهائی طبقه کارگر را امر خود کارگران می دانند. این لایه از فعالین کارگری مرزبندی روشنی با رفرمیسم و سندیکالیسم در درون جنبش کارگری دارند و در نقطه عطف های جنبش کارگری نیز تمایز خود را با بخش راست جنبش کارگری نشان داده اند. وجود این هسته بزرگ از فعالین کمونیست در درون جنبش کارگری که به نقش تاریخی طبقه کارگر آگاهند، فن مبارزه کردن را بخوبی آموخته اند و می دانند چگونه هم طبقه ای های خود را به این سطح از دانش طبقاتی برسانند، یکی از دستاوردهای عظیم طبقه کارگر است. این پدیده نشانه تکامل تاریخی جنبش طبقه کارگر ایران است و می تواند به برخی برداشت ها و استنتاج های متفاوت در میان فعالین کارگری مبنی بر "تناقض" و "دوگانگی" میان اندیشه های مارکس و اندیشه و پراتیک لنین در زمینه تحزب یابی طبقه کارگر پایان دهد. اگر مارکس بر این باور بود که سرمایه داری به

سبب اینکه بر استثمار طبقه کارگر و بر تضاد میان کار و سرمایه استوار است و این تضاد مبارزه طبقه کارگر را بر می انگیزد و در روند این مبارزه طبقه کارگر متحول می شود و ضرورت مبارزه برای خنثی کردن فشارهای کارفرما، آن را ناگزیر به سازمانیابی و آگاه شدن به منافع طبقاتی خود برای دگرگونی جامعه می سازد در واقع داشت از یک روند تاریخی مستقل از شرایط مشخص در این یا آن کشور سخن می گفت. این بدان معنا نبود که مارکس خود را تسلیم روند خود بخودی تکامل طبقه کارگر کرده بود و به نقش عمل آگاهانه برای سازمانیابی طبقه کارگر کم بها می داد. همانطور که تاریخ زندگی سیاسی و مبارزاتی وی نشان داده است، مارکس هیچگاه از اهمیت و تلاش برای سازماندهی کارگران و کمونیست ها بمنظور دخالت آگاهانه در تحولات انقلابی معاصر خود غافل نماند. یا اگر لنین بر ایجاد سازمانی حرفه ای مرکب از کارگران و روشنفکران انقلابی و کمونیست تأکید می کرد به این خاطر بود که فکر می کرد تحت اختناق سیاسی رژیم تزاری ایجاد یک حزب توده ای که بخش های مختلف طبقه کارگر را در بر گیرد غیر ممکن است. برای لنین سازمان انقلابیون حرفه ای بدون پیوند و ارتباط با طبقه کارگر هیچ مفهومی نداشت. روش دیالکتیکی حکم می کند، آن الزامات عملی ای که لنین را بر آن داشته بود که بر ایجاد یک سازمان حرفه ای تأکید کند را نباید از زمینه های تاریخی مشخص جدا کرد. روشن است که روند تحزب یابی طبقه کارگر در کشورهای مختلف و با توجه به زمینه های تاریخی و الزامات عملی موجود از مسیرهای متفاوتی می گذرد. همانطور که تکامل تاریخی جنبش کارگری در ایران و وجود طیف گسترده ای از فعالین و پیشروان کمونیست در درون این طبقه، این مسئله را که آگاهی سیاسی و طبقاتی می تواند

نتیجه مبارزات خودبخودی اقتصادی کارگران باشد و یا اینکه فقط می تواند از بیرون به میان کارگران برده شود یعنی خارج از مبارزه اقتصادی و خارج از دایره روابط بین کارگر و کارفرما را از موضوعیت خارج کرده است.

اما تحزب نیافتگی همین طیف از فعالین جنبش کارگری که خود محصول پیشروی جنبش کارگری هستند، در شرایط کنونی به یکی از پیچیدگی های جنبش کارگری تبدیل شده است. این طیف از فعالین کارگری علیرغم گستردگی شان در تشکل ها، جمع ها و محافل مختلف پراکنده هستند، به شیوه محفلی و ماقبل حزبی فعالیت های خود را پیش می برند و همین پراکندگی از پتانسیل و ظرفیت های موجود آنها در زمینه تبلیغ و ترویج سوسیالیستی، پرورش کادرهای جوان جنبش کارگری، ایجاد شبکه های به هم مرتبط برای دخالت در مبارزات جاری، تلاش هماهنگ برای سازمانیابی کارگران و ... به میزان چشمگیری کاسته است. برای نمونه جنبش کارگری ایران به لحاظ داشتن کادرهای مروج و سازمانده فقیر نیست و در عین حال کم نیستند کارگران جوان و پرشوری که برای فراگرفتن مارکسیسم و سوسیالیسم علمی، آموختن فنون مبارزه و اصول ناظر بر فعالیت علنی و غیره، به این مروجین نیاز دارند، اما در غیاب یک سازماندهی حزبی که این ظرفیت ها را مطابق نقشه و در جای خود بکار گیرد بخش زیادی از این انرژی هدر می رود. خرده کاری، هدر دادن انرژی، دوباره و چند باره کاری از عوارض مستقیم فعالیت به شیوه محفلی و ماقبل حزبی است.

این بخش از فعالین کارگری که نقش انکارناپذیری در پیشروی جنبش کارگری ایران دارند فقط با تشکل یابی در یک حزب کمونیستی است که می توانند تمام ظرفیت

های خود را برای براه انداختن یک جنبش توده ای و سراسری کارگران به کار اندازند. با متشکل شدن در حزب کمونیستی است که قادر خواهند شد از طریق فعالیت آگاهگرانه و نقشه مند در میان کارگران و در پرتو ارزیابی ها و تحلیل های روشن سیاسی از شرایط مبارزه طبقاتی یکپارچگی طبقه کارگر را در مقابل طبقه سرمایه دار و دولتشان تأمین کنند.

اگر چه برای جریان ما بعنوان یک حزب مشخص جلب کارگران به حزب، کار هر روزه و روتین است، اما تردیدی نیست که تحزب یابی کارگران در ابعاد توده ای باید از کانال گسترش و تحکیم پیوند معنوی، سیاسی و تشکیلاتی با همین طیف از فعالین و رهبران کارگری پیش رود. هر چه این پیوند ها عمیق تر و دامنه دارتر شود تحزب یابی کارگران بیشتر تعین پیدا می کند و حزب کمونیست ایران نیز در همین روند تغییر و تکامل پیدا می کند و بافت تشکیلاتی اش با مضمون فعالیتش منطبق می شود. اما مسئله این است که علیرغم پیشرفت هایی که در این زمینه انجام گرفته است، با اینکه بازتاب سیاستهای حزب در جنبش کارگری قابل مشاهده است، و در بعد سراسری کم نیستند فعالین کارگری و چهره هایی که خود را با حزب تداعی می کنند، اما هنوز حزب کمونیست ایران و طیف کارگران کمونیست در میان طبقه کارگر دو واقعیت جدا از هم را تشکیل می دهند. حزب به پشتوانه پیشینه درخشان و اعتبار فراوانی که در میان کمونیست های ایران از آن برخوردار است و با پایه اجتماعی نیرومندی که در میان طبقه کارگر و زحمتکشان کردستان دارد، در موقعیت مناسبی برای پایان دادن به این " دو قطبی " قرار دارد. بدون شک موانع

ذهنی و عینی مختلفی سر راه تلاشهای ما در این زمینه قرار دارد که باید این موانع را شناخت و برای رفع آنها قدم برداشت.

اگر در این بحث از عامل اختناق سیاسی و شرایط پلیسی حاکم بر ایران که همچنان یکی از موانع اصلی گسترش نفوذ احزاب سیاسی چپ و کمونیست در میان کارگران به حساب می آید و تأثیرات پیامد انشعابات پی در پی در درون جنبش چپ و کمونیستی ایران که به بحران اعتماد در میان این طیف از کارگران دامن زده است فاکتور بگیریم، برخی عوامل ذهنی دیگر بر سر راه حزب یابی فعالین و پیشروان جنبش کارگری سنگینی می کند. یکی از این عوامل ذهنی درک نادرست از رابطه کار علنی و کار و فعالیت حزبی است. طی یک دهه اخیر و بدنبال گسترش فضای اعتراضی در جامعه و توازن قوای جدیدی که در مناسبات مردم و جنبش های اجتماعی با رژیم پیش آمده بود طیف نسبتا وسیعی از فعالین جنبش کارگری و همچنین فعالین جنبش زنان و دانشجویی به کار علنی روی آوردند. در این دوره کار علنی به یکی از مهمترین عرصه های کار فعالین سوسیالیست جنبش کارگری تبدیل شد که هدف خود را گسترش مبارزات کارگران برای رسیدن به مطالباتشان، تشکیل یابی کارگران و رادیکالیزه کردن این جنبش قرار داده بودند. در راستای همین فعالیت ها چندین شکل کارگری که هر کدام طیفی از فعالین کارگری را در بر می گرفت، سندیکای شرکت واحد و سندیکای نیشکر هفت تپه پا به صحنه جنبش کارگری گذاشتند که در سازماندهی اعتصابات و ده ها تجمع اعتراضی کارگری و برگزاری مراسم و اکیسیون های علنی اول ماه مه نقش ایفا کردند. بدون شک این دوره از کار فعالین سوسیالیست جنبش کارگری علیرغم هر نارسائی و کمبودی که

داشته باشد نقش انکارناپذیری در رشد آگاهی طبقاتی و روحیه تشکل پذیری کارگران، پرورده کردن نسلی از پیشروان جوان کارگری و پیشروی جنبش کارگری ایران ایفا کرده است. اما ظاهراً سبک کار و روش های برخی از جریانات چپ غیر کارگری که ابداً نقش قابل توجهی در این فعالیت ها نداشته اند و تلاش آنها برای بهره برداری سازمانی و حزبی از این فعالیت ها باعث شده که نوعی گرایش به تحزب گریزی در میان طیف نسبتاً وسیعی از فعالین جنبش کارگری قوت بگیرد. یعنی اگر روی آوری به کار علنی و تلاش برای برپائی تشکل های توده ای و طبقاتی کارگران بویژه تحت تأثیر گرایش سوسیالیستی می تواند موجبات گسترش و رادیکالیزه شدن جنبش کارگری را فراهم آورد، اما عدم درک درست از جایگاه و رابطه کار علنی و حزبی و گریز از فعالیت تحزب یافته عملاً به مانعی در سر راه پیشروی و تکامل جنبش کارگری تبدیل شده است. لازم به گفتن نیست که کار علنی و تلاش برای ایجاد تشکل های توده ای و یا هر درجه از سازمانیابی کارگران نه تنها هیچ تقابلی با فعالیت حزبی ندارد بلکه هر دو از ملزومات پیشروی و تکامل جنبش کارگری هستند. حزب کمونیست ایران همواره بر این باور بوده است که روی آوری فعالین سوسیالیست به کار علنی و تلاش آنان برای سازمانیابی کارگران در همانحال به پیشبرد استراتژی سیاسی حزب یاری رسانده است. حزب کمونیست در همانحال که سعی کرده با سبک کار درست و سیاست ها و تاکتیک های مسئولانه به یک جریان قابل اعتماد در میان تشکل های علنی کارگران و فعالین این عرصه تبدیل شود اما هیچگاه بر این باور نبوده که این تشکل ها را به پوشش فعالیت حزبی تبدیل نماید.

یک عامل ذهنی دیگر که به روحیه تحزب‌گری در میان فعالین کارگری دامن زده است نگرشی است که معتقد است، فعالیت حزبی امنیت و ادامه کاری فعالین کارگری تحت شرایط پلیسی حاکم را به مخاطره می‌اندازد. این نگرش نیز اساساً تحت تأثیر عوارض ناشی از روش‌ها و سبک کار غیر کمونیستی در میان کارگران شکل گرفته است. سبک کاری که به همان درجه که کارگران را از محیط و روابط اجتماعی جدا می‌سازد، آنان را در مقابل حملات پلیس ضربه‌پذیر تر می‌کند. اما جنبش کارگری ایران با هسته‌ی بزرگی از فعالین کارگری قدیمی و با تجربه و طیف نسبتاً وسیعی از فعالین جوان و پرشور و آگاه جنبش کارگری که در یک دهه اخیر پرورده شده و به چم و خم فعالیت کارگری و کمونیستی آشنائی دارند، به لحاظ عینی در موقعیتی قرار دارد که از این دوره عبور کند و تحت تأثیر این نوع سبک کار و روش‌ها از فعالیت حزبی‌گریزان نشود. کارگران کمونیستی که برای رهائی هم طبقه‌ای هایشان از زیر استثمار نظام سرمایه‌داری اهمیت تحزب‌یابی کارگران پیشرو را درک کرده‌اند نباید بیش از این از زیر بار رسالتی که بر دوش دارند شانه خالی کنند. یک کارگر فعال کمونیست حزبی که قرار است حزب را در خدمت سازماندهی طبقه کارگر برای کسب قدرت سیاسی قرار دهد، امنیت، ادامه کاری و موفقیتش در گرو آن است که جایگاه طبیعی و روابط اجتماعی عادی خود را حفظ کند و همین روابط را بستر گسترش پیوند خود و حزبش با کارگران حوزه فعالیت خود قرار دهد. فعالیت حزبی منظم فعالین کارگری نباید هیچ لطمه‌ای به موقعیت اجتماعی و روابط طبیعی آنان وارد آورد. اتفاقاً در شرایطی که رژیم سرکوبگر حاکم به همین فعالیت جمع‌ها و محافل کارگری هم رحم نمی‌کند و فعالین کارگری بخاطر همین فعالیت



هایی که تاکنون پیش برده اند هزینه های سنگینی تقبل کرده اند، کارگر فعال حزبی که فن مبارزه با پلیس را نیز آموخته است با کار با برنامه و نقشه مند بهتر می تواند امنیت و ادمه کاری خود و همزمانش را حفظ کند. فعالیت حزبی با نظم بخشیدن به فعالیت ها، با جلوگیری از خرده کاری و دوباره کاری ها، با تمرکز اطلاعات در مورد روش های پلیس ادامه کاری فعالین را بهتر تضمین خواهد کرد.

در اینجا ابتدا بحث بر سر کم اهمیت دادن کار و نقش فعالین و پیشروان جنبش کارگری نیست، این رفقا تا هم اکنون هم با فداکاری ها با تقبل زندان و شکنجه و هزینه های سنگینی که پرداخت کرده اند نقش غیر قابل انکاری در پیشروی جنبش کارگری ایفا کرده اند و تردیدی نیست که از مبارزه با نظام حاکم کوتاه نخواهند آمد. اما از این رفقا انتظار می رود که مختصات سیاسی دوره جدیدی که در آن قرار گرفته اند را بخوبی بشناسند. این فقط تجارب تاریخی تمام سده بیستم و موقعیت دفاعی جنبش کارگری در مقابل تعرض هار بورژوازی در اوایل سده بیست و یکم نیست که نیاز به تحزب کمونیستی را فریاد می زند بلکه شرایط مبارزه طبقاتی و اوضاع سیاسی ایران هم بیانگر این است که ایجاد یک تحول کیفی در جنبش کارگری در گرو تحزب یابی فعالین و پیشروان کارگری است.

تعمیق بحران سرمایه داری ایران، گسترش تحریم های اقتصادی و تأثیر پیامدهای آن بر کار و زندگی کارگران و زحمتکشان جامعه و ناتوانی رژیم در کنترل این بحران و پاسخگویی به ابتدائی ترین خواسته های مردم، تشدید بحران حکومتی و گسترش اعتراضات کارگری و خیزش های توده ای را به امر اجتناب ناپذیری تبدیل کرده است. این اوضاع جامعه را به طرف یک بحران سیاسی و انقلابی سوق می دهد.

سرنوشت این بحران سیاسی و انقلابی به نقش آگاهانه و سازمانیافته ی طبقه کارگر گره خورده است. فعالین و پیشروان کارگری باید تلاش کنند که جنبش کارگری را برای رویارویی های سرنوشت ساز در این دوره آماده کنند. نیازهای این دوره از آنان می طلبد که از خرده کاری و بخود مشغولی دست بردارند و به فعالیت هایی بپردازند که به ابراز وجود طبقه کارگر در ابعاد اجتماعی خدمت می کند.

فعالین و رهبران کارگری لازم است توجه کنند که اگر وجود محافل همواره یکی از مکانیسم های سوخت و ساز درون جنبش کارگری بوده است اما محدود شدن به ادامه فعالیت به شیوه محفلی، و یا در جمع های محدود، یا جمع شدن حول یک نشریه، علیرغم هر اهمیتی و ارزشی که داشته باشد اما پاسخگوی نیاز این دوره سیاسی معین نیست. فعالیت محفلی با نیازهای این دوره خوانائی ندارد. نیازهای این دوره از مبارزه سیاسی و طبقاتی تقویت حزبیت را از همه فعالین کمونیست می طلبد. حزب کمونیست ایران اگر چه تلاش برای جلب کارگران به اهداف و سیاست های حزب را امر روتین خود می داند، اما تحزب یابی کارگران در ابعاد توده ای را از کانال گسترش و تحکیم پیوند معنوی، سیاسی و تشکیلاتی با طیف گسترده فعالین و رهبران کارگری، تعقیب می کند. البته وجود احزاب و سازمان های مختلف در جنبش چپ و کمونیستی ایران که رسماً خود را نماینده طبقه کارگر معرفی می کنند این روند را پیچیده تر ساخته است. برخی از احزاب هستند که اگرچه خود را کمونیستی و کارگری می دانند اما هم در نظر و هم در پراتیک واقعی طبقه کارگر را از استراتژی سیاسی خود حذف کرده اند، سیاست ها و عملکردشان به نمایندگی کردن منافع خرده بورژوازی انجامیده است و در تلاشند که طبقه کارگر را به نیروی ذخیره به

قدرت رسیدن حزب شان تبدیل کنند. نیروهایی هستند که هنوز شدیداً تحت تأثیر فضای حاکم بر چپ ایران در سالهای اول بعد از انقلاب ۵۷ قرار دارند و پایان دادن به پراکندگی نیروهای چپ و تحزب یابی کارگران را در وحدت احزاب و سازمانهای موجود در نقشه سیاسی چپ ایران می دانند. با همه این پراکندگی و پیچیدگی هایی که جنبش چپ و کمونیستی ایران دارد، هر تحول و برآمد توده ای که طبقه کارگر در محور آن قرار بگیرد آرایش کنونی چپ ایران را دچار تغییر و تحول می کند. ما در این توهم نیستیم که در آن شرایط هم تنها یک حزب کمونیستی بر بستر مبارزه و فعل و انفعالات طبقه کارگر به فعالیت خود ادامه خواهد داد. جمعیت کارگران ایران بالغ بر ۲۰ میلیون نفر است و همراه خانواده هایشان حدود ۶۰٪ از جمعیت ایران را تشکیل می دهند، کاملاً قابل پیش بینی است که احزاب و نیروهای مختلفی با سیاست ها و چه باید کردهای کمابیش متفاوت بر بستر جنبش کارگری به حیات خود ادامه دهند. بطور قطع هم جهتی بر سر مبانی استراتژی سیاسی که محورهای اصلی آن بارها در ادبیات حزب مورد تأکید قرار گرفته است و پایبندی عملی به سبک کار کمونیستی میزان دوری و یا نزدیکی ما با احزاب و سازمانهای مختلف را تعیین می کند.

در سطح عمومی تر، نظر به اینکه به عنوان یک جریان کمونیستی و با نقطه عزیمت از منافع کل طبقه کارگر وظیفه محوری خود را کار آگاهگرانه، سازمانیابی طبقه کارگر و آوردن کارگران به میدان جدال های سیاسی می دانیم، در پرتو جهت گیری مانیفست کمونیست که تأکید می کند: " کمونیست ها حزب جداگانه ای در برابر دیگر احزاب طبقه کارگر تشکیل نمی دهند. آنان منافع جدا و مجزا از منافع کل طبقه

کارگر ندارند. آنان اصول فرقه گرایانه ای را پیشنهاد نمی کنند که بخواهند از طریق آن جنبش طبقه کارگر را شکل دهند و قالب ریزی کنند. کمونیست ها از سایر احزاب طبقه کارگر فقط به این لحاظ متمایز می شوند: اول، در مبارزات ملی کارگران کشورهای گوناگون منافع کل طبقه کارگر را مستقل از ملیت گوشزد می کنند و پیش می کشند. دوم، در مراحل گوناگون تکامل که مبارزه طبقه کارگر علیه بورژوازی باید از آن بگذرد، همواره و همه جا نماینده منافع کل جنبش می باشند؛ مناسبات خود با همه نیروهایی که در دنیای واقع امر خود را خدمت و دفاع از منافع طبقه کارگر قرار داده اند تنظیم می نماییم.

اکتبر ۲۰۱۲

\*\*\*

## آزادی: دیالکتیک زندگی

آی. اِرنِستو

به یاد رُزا لوگزامبورگ، گُلبرگی سرخ از درخت آزادی و آزادی‌خواهی

## چکیده

آزادی - هم‌چون غیبتِ جبر و اراده‌ی فروغی که افق‌هایش کرانمند است، هم‌چون فراغتِ پدیده‌ای که در سکوت خود را به غوغای بودن می‌رساند، هم‌چون کُنشی به منظور رهایی که هیچ مرزی را بر نمی‌تابد، هم‌چون درخت سروی که در سایبانش دیگران به آرامش می‌رسند، هم‌چون رهیافتی برای باز کردن بندهایی که انسان را در حبس نگه می‌دارد و، هم‌مانند شفافیتِ آینه‌ای که هیچ زنگاری را بر خود هموار نمی‌سازد - اهمیت آن نوع از زیستنی است که ویژگی‌هایش استوار بر سربلندی و افتخار است. بر اساس چنین رهیافتی، آن‌چه که در پی می‌آید تأویلِ من از آزادی است که هم با رویکردی تئوریک چیستی آن را تحلیل کرده‌ام و هم با خوانشی اجتماعی و سیاسی آراسته‌ای از ویژگی‌های چرایی آن را بر شمرده‌ام که ضرورت‌های آن را بر همگان آشکار می‌سازد. از آن‌جایی که پیش‌زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی از یک دیار به جغرافیایی دیگر و از یک سرزمین به بوم و بر سرزمین دیگری متفاوت است بر آن نبوده‌ام روش‌های آن را، در دایره‌ی یک جغرافیای بسته، به بحث بگذارم، اگرچه آزادی خود یک روش است و آزادی‌خواهی از روش‌شناسی ویژه‌ی خود برخوردار است، بلکه آن توانش-هایی را برجسته ساخته‌ام که آن را همانند یک امر ضروری به رخ می‌کشاند؛ پرده از رویکردها و مفهومی‌هایی برداشته‌ام که هم برجسته‌ترین اندیشمندان

این پدیده و هم‌کنش‌وران آن، حتی در سطح آوای یک گنجشک زندانی، یعنی آزادی‌خواهان را، به ماندگاری، یعنی به نامیرایی، رسانده است؛ جدای از این‌ها، به گفتگو با اندیشمندی نشسته‌ام که بودن و نبودن آزادی برای آن‌ها از چنان اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است که تمامی زندگی خود را وقف دستیابی به آن کرده‌اند. بنابراین، با در پیش‌گرفتن رویکردی تئوریک، هم ابعاد نظری آن با مراجعه به نظریه‌ی برجسته‌ترین نظریه‌پردازان آن و هم ابعاد پراتیکی آن با مراجعه به کنش‌وری برجسته‌ترین کنش‌وران آن به بحث گذاشته شده است. این که خاستگاه‌ها، پیش‌زمینه‌ها و بسترها چه نقشی را در بروز آن بازی می‌کنند، مورد بحث این مقاله نیست؛ با این وجود، با رویکردی که ارائه گردیده، خوانشگر متن با فرازهایی از آن روبرو خواهد شد و این امکان را برای او فراهم خواهد ساخت تا تعامل مناسبی را با دنیای پیرامونی خود در پیش بگیرد اگر آزادی‌خواه باشد و آزادی را همانند دیالکتیک زندگی برتابد، که با بودنش سرافراز خواهد زیست و در نبودنش ناچار خواهد شد خود را به جبری بسپارد که اختیارش را از قبل از او گرفته است. شاید خالی از لطف نباشد بگویم اگرچه خواننده‌ی این متن با یک رویکرد روش‌شناسانه روبرو خواهد شد ولی هر از گاهی بر آن بوده‌ام، با بیانی ادبی، شیوایی آزادی را به ارمغان آن‌هایی ببرم که در نبود آن بر آن هستند درختی را بکارند و برویانند که نسیم برگ برگ آن نام آزادی را با خود به همراه داشته باشد. هم‌چنین، نباید ناگفته بماند که این مقاله گزیده‌ای از یک

متن نسبتاً طولانی است؛ امیدوارم حذف و گزینش‌هایی که در آن صورت گرفته، انسجام و یگانگی آن را دستخوش از هم گسیختگی نکرده باشد. ترم‌ها: آزادی، آزادی‌خواهی، مبارزه، دیالکتیک و، آزادی از دیدگاه برخی از نظریه‌پردازان آن

#### مقدمه

آزادی، خواه هم‌چون یک ترم در علوم اجتماعی در نظر گرفته بشود خواه تعاملی که ره‌آوردهایی را به ارمغان می‌آورد، از جمله رویکردهای نوینی است که انسان هم به شکلی فردی و هم به شکلی اجتماعی، نه تنها نیازمند برتابیدن آن است، بلکه باید با آغوشی باز به استقبال آن برود. رابطه‌ی درک و دریافت این رویکرد در انطباق دادن خود با مناسبات اجتماعی، سطح انتظارات و توقع‌های هر کسی را نسبت به خود و دنیای پیرامونی تعیین می‌کند. تاریخ تمامی جامعه‌هایی که تا به امروز خود را به ماندگاری رسانده‌اند آکنده از مناسباتی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است که در راستای آن‌ها هر جامعه‌ای تعامل خاص خود را هم با خود و برای خود، هم با بیرون و دنیای بیرونی داشته است که در کوران آن نوعی از تعامل دیده می‌شود و می‌توان آن را آزادی نامید. در هر کدام از جامعه‌های یاد شده، یا آزادی منکوب شده و بسیاری در حسرت آن دیده‌های خود را به افق‌هایی دوخته‌اند که از آن سر برون بیاورد، و یا به پیدایی رسیده و بسیاری از لذت آن سرمست گشته‌اند. ناگفته پیداست آن جامعه‌هایی که رویکرد دوم را برگزیده باشند یا آن‌چنان اندک هستند که نمی‌توان به درستی یکی از آن‌ها را نام برد و، یا دانش ما از فراهم شدن آزادی، در آن‌ها، به اندازه‌ای نارس است که توان دریافت آن را ندارد. بنابراین، باید گفت رخسار



آزادی تاکنون زیر سایه‌ی سیاه ابرهایی پنهان گشته که برای احساس کردن آن باید از تراکم سیاهی‌ها گذر کرد.

تعامل دولت به منظور در پیش گرفتن رویکردی که آزادی را اختیار می‌کند با آن مناسباتی اجتماعی که آزادی از ویژگی‌های ضروری آن است، هم‌خوانی ندارد. دولت-ها بر مبنای برآورده شدن منافع خود محدودیت‌هایی را بر جامعه تحمیل می‌کنند که گستره‌ی آزادی را هر چه بیشتر به محدودیت می‌ساند؛ هر چه آزادی کمتری در جریان باشد، دولت‌ها سرکوب‌گرتر می‌گردند؛ هر چه درک و دریافت آزادی در سطح پایینتری باشد، دولت‌ها مقتدرتر می‌گردند؛ هر چه مناسبات اجتماعی بسته‌تر باشد، توان کنش‌وری دولت‌ها در غارت بازتر است؛ و، هر چه ضرورت برتابیدن آزادی در سطح پایینتری باشد، احتمال اختناق بیشتر است. فضای چنین نوعی از کنش‌وری‌ها آن‌چنان گسترده است که زنجیره‌ی علت‌ها و معلول‌ها در برشمردن آن‌ها به پایان نمی‌رسد. بنابراین، یادآوری این نکته کافی است که پایداری دولت‌های کنونی تنها در سرکوب کردن و برنتابیدن آزادی است چرا که در پدیداری آن توانش جامعه، از هر جنبه‌ای، به آن‌چنان سطحی رشد می‌یابد که دایره‌ی مانور دولت‌ها را به محدودیت هر چه بیشتری می‌رساند. بر اساس چنین رهیافتی است که خواست آزادی در شعارهای سیاسی مطرح می‌گردد؛ چنین خواستی پرچم و شعار تمامی اعتصاب‌های عمومی، رژه‌های کارگری، تظاهرات‌های خیابانی، و آن نشست‌ها (تحصن) یی است که طول و عرض خیابان‌های مدرن را به لرزه درمی‌آورد. داشتن حقی که بر مبنای آن گستره‌ی عمل کردن بر اساس خواست یا اراده‌ی خویشتن باشد آن وضعیتی است که می‌توان آن را کیفیت آزادی نامید و این کیفیت در ضلع‌های

هیچ زاویه‌ای به کنج عزلت نخواهد نشست اگر آزادی‌خواهان افق‌های باز را به موقع بشناسند.

### رهایی: پارادایم یا غربتی در حسرت ما

اگر، از همین ابتدای کار، قرار باشد تصویری ابتدایی از آزادی ارائه داده شود و چنین امری همراه با برشمردن لیستی از آن آزادی‌خواهانی باشد که با تحمل سیاه‌چال‌ها روزگار خود را به سر رساندند و یا از آن مبارزینی سخن به میان بیاید که، بر پای چوبه‌ی دار، نفس‌های خود را برای تحقق پیدا کردن آن هدیه کردند، و یا نامی از آن‌هایی برده شود که شباهنگام‌ها در لعنت‌آبادها زنده به گور شدند، آن‌چنان لوحی لازم است که رنگین‌کمانش از این سر دنیا تا آن سر دنیا و دامنه‌اش از دنیای باستان تا دنیای به اصطلاح پُست-پسامدرن-مُدرن خواهد رسید؛ رنگین‌کمانی که سرهای بریده و سینه‌های پاره پاره شده را به ارمغان آیندگان می‌برد تا، آن‌ها نیز، بدانند گذشتگان برای دستیابی به آزادی چه خون‌ها که نداده‌اند و چه رنج‌هایی که بر خود هموار نساخته‌اند. تصویرِ دامنه، حجم و چگالی آزادی و آزادی‌خواهی تنها در صورتی امکان‌پذیر است که آزاده باشیم، آزاده بمانیم و آزادی‌خواهی را سر لوح زندگی خود قرار بدهیم. بر مبنای چنین رویکردی بود که رُزا لوگزامبورگ، پشت درهای بسته، در زندان، در دسامبر ۱۹۱۷، تجربه‌ی زندانی بودن خود را، با عنوانِ *تنهایی، سرما، سکوت و امید*، این‌چنین برای آیندگان توصیف کرد:

من، این‌جا در یک سلول تاریک بر بستری به سختی سنگ آرمیده‌ام. ساختمان زندان چون همیشه مثل صحن کلیسا بی‌صداست؛ آن‌قدر که حس

می‌کنی در همین صحن، دفن شده‌ای. چراغی که تمامی شب در مقابل زندان روشن است، از پنجره پرتوی از روشنایی را بر روی بستر من می‌تاباند. زمان به زمان، صدای خفیه عبور قطار را از دوردست و سرفه‌ی خشک زندانبان را از همین حوالی می‌شنوم؛ چنان‌که ضربه‌های چکمه‌ی سنگین او را هم. زندانبان گاه چالاک به خود تکانی می‌دهد تا رخوت خود را از دست و پا دور کند. صدای خشک ریگ‌ها که زیر پای او فشرده می‌شوند، چنان نومیدانه است که گویا همه‌ی بیزاری‌ها و بیهودگی‌های هستی را به این شیب ملال آور و مرطوب تحمیل می‌کند.

من، این‌جا در خاموشی، پیچیده در شمدِ ظلمت، دراز کشیده‌ام. حس تنهایی، در بند بودن، یکنواختی و سرمای زمستانی با من است. با این همه، دل من با ضرب‌آهنگی بی‌اندازه و غیر قابل وصف از سرخوشی می‌تپد. گویی زیر تابش درخشان خورشید از گستره‌ی چمنزاری پر گل می‌گذرم.

در ظلمت، به زندگی لبخند می‌زنم. حال کسی را دارم که دارای قدرتی جاوید است و می‌تواند تمامی شر و سوگواری را با نیکویی و شادی عوض کند. اما در ذهن خود هر چند که می‌جویم تا انگیزه‌ی این سرخوشی را دریابم، چیزی نمی‌یابم. تنها می‌توانم به خودم بخدم. به گمان من، کلید حل این معما به سادگی ذات زندگی است. همین ذات زندگی است که این ظلمت عمیق شب را چون حریر سفید، لطیف و زیبا جلوه می‌دهد؛ اگر ما به آن درست نگاه کنیم.

با همین دید، ضربه‌های چکمه سنگین زندانبان بر ریگ‌های حیاط زندان را می‌توان چون یک قطعه گوشنواز از موسیقی زندگی شنید. می‌توان؛ اگر کسی گوش شنوا داشته باشد.<sup>۱</sup>

رُزا این روایت، یا بهتر است گفته شود این قطعه‌ی ادبی، را که هیچ تصویر و یا نکته‌ای اضافی در آن دیده نمی‌شود، هم‌چون یک نقاش که تمامی ریزه‌کاری‌های تابلوی خود را در حجمی از رنگ‌ها می‌آمیزد، به تصویر کشیده است. ایشان، که در فاصله‌ی پنج سال بارها به زندان افتاد، نمادی از بزرگی انسان‌های آزادی‌خواه بود؛ شایستگی این نماد همیشه با ما خواهد بود اگر بخواهیم آزاده بمانیم و انسان را شایسته‌ی آزادی بدانیم. هنگامی که در پانزدهم ژانویه‌ی ۱۹۱۹، همراه با هم‌رزم دیگرش لیکنشت، به وسیله‌ی سربازان آلمانی به قتل رسید، با خون خود نام آزادی را بر آسفالت و سنگفرش خیابانی که نفس‌های وی را برنتابید به غربت آن‌هایی آورد که بیش از آن نمی‌خواستند غریب بمانند و در غربت خود به حبس برسند. اگرچه جسد رُزا را به یک رودخانه پرت کردند تا فریادهایش خاموش بماند، ما هنوز پژواک فریادهایش را بر کران آب‌هایی که سکوت را بر نمی‌تابند می‌شنویم؛ موجی که هرگز آرام نخواهد گرفت.

حجم تصویرها و طرح این قطعه‌ی ادبی آن‌چنان تأویل‌پذیر است که می‌توان آن را با رویکردی هرمنوتیک به واکاوی گذاشت. سلولی تاریک که نمود آن بر بستری به سختی سنگ رُزا را اسیر کرده و امکان هر گونه حرکتی را از او گرفته است، سلولی

<sup>۱</sup> جان کری، تجربه‌های ماندگار در گزارش‌نویسی. ترجمه و تدوین علی‌اکبر قاضی‌زاده، تهران، دفتر مطالعات و توسعه رسانه‌ها، چاپ دوم ۱۳۷۸، ص. ۱۰۱-۲.

که تنها روزنه‌ی آن پرتوی از روشنایی چراغی است که تمامی شب را در خود می‌گیرد، آن دیالکتیکی است که رُزا را از خاموشی به شکست سکوت می‌رساند. نور و ظلمت آمیزه‌ای از آن گذاری است که ایشان به انتظار فردا، در شمدِ ظلمت، حس تنهایی و سرمای زمستان را بر خود هموار می‌سازد. ساختمان زندان، برای او، که همانند همیشه، مثل صحن کلیسا، بی‌صداست، کلیسا را از جار و جنجالِ زندگی به دور داشته است. کلیسا، که در این دیدگاه، مکانی است که سکوتش نشان از نقش آن در بازدارندگی زندگی دارد، نگارنده‌ی این خاطره‌ها را به حرکت و تغییر رسانده است؛ از همین رو، در ادامه، سخن از صدای خفیه‌ی عبور قطار از دوردست و سرفه‌ی خشک زندانبان می‌راند. در واقع، صدای نه چندان آشکار قطار آن حرکتی است که رُزا را به تحمل چنان وضعیتی رسانده است، انگار که زندان مکانی است که از طریق آن به آزادی خواهد رسید و صدای سرفه‌ی زندانبان یادآور آن مانعی است که زندگی و گذر کردن از حال به آینده را به امری غیرممکن تبدیل می‌سازد. از همین رو است که ضربه‌های چکمه‌ی سنگین او بر روح و جسم وی سنگینی می‌کند. به رغم چنین برداشتی، رُزا تپشِ آن حرکتی را که می‌رود وضعیت موجود را دگرگون بسازد، سبب گشته شورِ غیر قابل وصفی در او ایجاد شود و احساس کند زیر تابش درخشان خورشید از گستره‌ی چمنزاری پر گل می‌گذرد و در ظلمت به زندگی لبخند می‌زند و از آن‌چنان احساسی برخوردار می‌گردد که قدرتی نامیرا را در وی به پیدایی می‌رساند؛ این است آن انگیزه‌ای که او را وادار می‌سازد به جستجوی آن چیزی برود ایشان را به سرخوشی رسانده است و از دیدگاه خود رُزا کُنش‌ها را امکان‌پذیر می‌سازد؛ ذات زندگی. و، همین ذات زندگی است که ظلمت عمیق شب را چونان

حریری سفید، لطیف و زیبا جلوه می‌دهد؛ اگر، به گفته‌ی ایشان، زاویه‌ی دید ما آن را درست دریافت کند. و چنین است که، در پایان، حجم فشارهای زندگی بر دوش وی چونان حریری می‌ماند که زیباییش آینده‌ای زیبا را به ارمغان می‌آورد، اگر یک گوش شنوا آن قطعه‌ی دلنواز را دربیابد.

رُزا لوگزامبورگ، در سرتاسر زندگی آزادی‌خواهانه‌اش، دو رویکرد را در مبارزه پیشروی خود قرار داده بود: رویکردی به مبارزه به منظور رهایی طبقه‌ی کارگر و رویکردی به مبارزه با گرایش‌های انحرافی در نگرشِ مارکسیستی؛ به چالش کشیدن نظریه‌های برنشتاین از نمونه‌های بارزِ رویکردِ دوم ایشان به شمار می‌آید. پراکسیسِ لوگزامبورگ ایشان را به چهره‌ای برجسته در مبارزاتِ کارگری تبدیل ساخت. نقش سیاسی وی در جنبش‌های کارگری، از لهستان گرفته تا آلمان و روسیه از یک سو، و آثار انتقادی وی از سوی دیگر، ایشان را به آن‌چنان سطحی رسانید که هم‌چون یک چهره‌ی ویژه هم در مبارزه و هم در تأویلِ مارکس از جایگاه خاص خویش برخوردار بگردد؛ جایگاهی که آغازگاهش با کُنش‌وری‌هایی انسانی شعله‌ور می‌گردید. رُزا که بزرگترین افتخارش آشنایی با مفهوم‌ها و اندیشه‌های مارکس بود، انسانی به مراتب رستگار و آزاده بود. این آزادی‌خواهی وی سبب گردید که لنین در بررسی ایشان نوشت:

در پاسخ به ... رویکردهای بورژوایی پُل لویی ... و چاپ آثار لوگزامبورگ، ما نیز به دو مصرع از یک ضرب‌المثلِ قدیمی روسی بسنده می‌کنیم: ”عقاب‌ها، هر از گاهی پایین‌تر از مرغ‌ها به پرواز درمی‌آیند، اما مرغ‌ها هرگز به بلندی عقاب‌ها به پرواز در نمی‌آیند.“ رُزا لوگزامبورگ با طرحِ استقلالِ لهستان دچار

اشتباه شد؛ در سال ۱۹۰۳ در ارزیابی‌هایش از منشویزم دچار اشتباه شد؛ در مورد انباشت سرمایه دچار اشتباه شد؛ ... در مورد آنچه در ۱۹۱۸، در زندان نوشت و بعد از آزادی آن‌ها را، در پایان همان سال و در آغاز ۱۹۱۹، اصطلاح کرد دچار اشتباه شد؛ اما به رغم اشتباهاتش، او یک عقاب بود و برای ما هم‌چون یک عقاب باقی خواهد ماند. کمونیست‌ها، در سرتاسر جهان نه تنها یاد و خاطره‌ی او را گرامی می‌دارند، بلکه (... از زندگی‌نامه و مجموعه آثارش به منظور آموزش کمونیست‌های نسل‌های آینده حفاظت خواهند کرد.<sup>۲</sup>

در متن‌های دیگری، این نکته‌ی لنین، هر از گاهی، همراه با نقش رُزا در جنبش سوسیالیستی بیان شده است؛ بر مبنای آن‌ها، به گفته‌ی لنین، رُزا، به رغم اشتباهاتش، "عقابِ جنبشِ سوسیالیستی" بود. این‌که از دیدگاهِ لنین اشتباه چیست و رُزا چگونه دچار آن شده است، مورد بحث این مقاله نیست. ویژگی‌های یاد شده‌ی بالا، در مورد لوگزامبورگ، یادآور آن ویژگی‌هایی است که استاد ایشان، مارکس، را به یک پراکسیسین بزرگ، که نسل‌های آینده تحت هیچ شرایطی آن را فراموش نخواهند کرد، ارتقا داد؛ این‌چنین است که مارکس و شاگردهای ایشان برای همیشه در تاریخ انسان جاری خواهند ماند و کُنش‌وری‌های آزادی‌خواهانه‌ی آنان نیز جاودانه خواهد ماند.

<sup>2</sup> Lenin, *Collected Works*. Translated and edited by Davidskvirsky and Late George Hanna, VOLUME, 33, August 1921–March 1923, PROGRESS PUBLISHERS, Moscow, 1973, p.210. www. Marx2mao.com

چیستی و چرایی آزادی، بدون شک، در چنین خوانش‌هایی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌گردد، چرا که قرار است، با برداشتن پرده‌هایی تار، سیمایی نوین از آن به تصویر دربیاید، سیمایی که دیگران، با پناه بردن به آن، درد و مشکلات خود را به باد فراموشی بسپارند. آیا آزادی هم‌چون یک مفهوم به خوانش گذاشته می‌شود یا همانند یک رویکرد در پیش گرفته می‌شود؟ اگر هم‌چون یک مفهوم به بررسی آن برویم، باید گفت که آزادی چیزی نیست به جز لوحی که بر آن آمده است: آزادی عبارت است از آنچه که اجازه داریم آن را بربتابیم؛ آنچه که ما می‌خواهیم به آن برسیم و یا زمانی یک برده خود را از یک تنگنا می‌رهاند او به آزادی رسیده است؛ و، زمانی که مردم آزاد باشند هیچ محدودیتی آن‌ها را در حبس خود نگه نمی‌دارد. اما اگر آزادی از چنین دایره‌ی تنگی فراتر برود و همانند یک رویکرد آن را دربیابیم، باید گفت آزادی تعاملی است پذیرفته شده و روشمند که دایره‌ی اختیار آن چنان گسترده است هیچ‌گونه جبری را بر خود هموار نمی‌سازد. بر اساس این روش، کسی بر کس دیگری ظلم نمی‌کند؛ کسی استثمار نمی‌شود؛ نابرابری وجود ندارد؛ قید و بندی وجود ندارد و، همه همانند هم از ویژگی‌های یک زندگی انسانی بهره‌مند می‌گردند. بر مبنای چنین تعریف‌ها و رویکردهایی که ابتدایی به نظر می‌رسند، باید از خود پرسید در چنان ساختارهایی اجتماعی که نابرابری از مهمترین ویژگی‌های آن است، آیا آزادی به نزد همه یک جلوه دارد و یا بر اساس همین تفاوت‌های طبقاتی، توزیع جغرافیایی، و بسیاری دیگر از این گونه مشکل‌ها، آزادی به نزد هر کس، هم روشی دیگر برای زندگی کردن را می‌طلبد و هم کارکرد دیگری را به ارمغان می‌-



آورد؟ بر اساس همین تفاوت‌ها، لنین در *درس‌های انقلاب*، پنج سال بعد از انقلاب ۱۹۰۵، یاد آوری کرد:

... ما دیدیم که طبقات گوناگون مردم روس چگونه عمل می‌نمایند. تا سال ۱۹۰۵ خیلی‌ها تصور می‌کردند که همه‌ی مردم به طور یکسانی برای آزادی کوشش می‌کنند و همه یک جور آزادی می‌خواهند؛ دست کم برای اکثریت عظیم این موضوع به هیچ وجه واضح نبود که طبقات گوناگون مردم روس نسبت به مبارزه برای آزادی روش‌های مختلفی دارند و هدف مساعی آنان آزادی‌های گوناگون است.<sup>۳</sup>

آیا مردم هم‌چون یک پیکر واحد آزادی را مانند هم برمی‌تابند یا هر کدام از آن‌ها انتظارات خاص خود را از زندگی و رهیافتی به نام آزادی دارند. مناسبات اجتماعی، از یک نقش تعیین‌کننده در دریافت‌ها و رویکردها برخوردار است؛ بر همین اساس، خاستگاه‌های طبقاتی، موقعیت‌های اجتماعی، نقش افراد در تولید، چگونگی توزیع ثروت در جامعه و وضعیت کار و زندگی از آن جمله مؤلفه‌هایی است که سبب می‌گردد افراد، بنا به وضعیت‌های گوناگون، برداشت‌ها و انتظارات خاص خود را از آزادی داشته باشند؛ بنابراین، آزادی نه آن مفهوم واحدی است که کسی آن را به همان شیوه دریافت کند و نه آن روشی که بر مبنای آن همه با یک رویکرد و همان رویکرد آن را بپذیرند. این‌چنین است که لنین *کنش‌وری‌هایی* که در این راستا صورت می‌پذیرد را از یک جنس و همان رنگ در نمی‌یابد، بلکه هر کسی بنا به

<sup>۳</sup> ولادیمیر ایلیچ اولیانوف لنین، *مجموعه آثار*، درس‌های انقلاب، جلد دوم، ترجمه‌ی محمد پورهرمزان، تهران، انتشارات فردوس، چاپ اول، ۱۳۸۴، ص. ۹۵۲.

تفاوت‌های یاد شده‌ی نقش افراد در جامعه، تعامل ویژه‌ی خود را نسبت به دریافت و کسب آن در پیش می‌گیرد. در چنین صورتی، انگیزه‌هایی که هم‌چون یک محرک اصلی می‌رود آزادی را دریابد یا در دایره‌هایی بسته به حبس می‌رسد و یا گستره‌ی آن آن‌چنان باز است که هیچ مانعی آن را به ایستایی نمی‌رساند.

آزادی تنها یک چیستی نیست که با جواب دادن به چراهایش تعریفی همه‌جانبه را از آن ارائه داد، بلکه یک روش نیز هست که چگونگی آن را به رخ می‌کشد. اگر به چیستی آزادی برگردیم، باید از خود پرسید: آزادی برای چه کسی و یا برای کدام جامعه و یا آزادی (رهایی) از چه وضعیتی؟ اما چگونگی رهیافتی به آزادی، هم پرده از روش دریافت آن را برمی‌دارد و هم هدف آن را برجسته می‌سازد. بنابراین، آزادی هم‌چون یک رهیافت به زندگی هم روشمند است و هم هدفمند. روش دریافت آزادی هدف‌هایش را هموار می‌سازد و هدف از دستیابی به آزادی روش‌هایش را نقشه‌مند می‌سازد. این دیالکتیکی است که یکی بدون دیگری امکان‌پذیر نمی‌گردد؛ سنتز این دیالکتیک، چیزی نیست به جز آزادی که به منظور دستیابی به آن چه خون‌ها که ریخته نشده و چه رنج‌هایی که آزادی‌خواهان بر خود هموار نساخته‌اند؛ پارادایمی که در غربت به واقعیت نمی‌پیوندد. این‌چنین است که باید گفت آزادی یک معادله در ریاضی و یا فیزیک می‌باشد و هر کسی بر مبنای دریافت و انتظارات و توانش‌های خویش به حل کردن آن همت می‌ورزد؛ هر چند، امر مطلق در این علوم هیچ‌گاه به امری نسبی تنزل نمی‌یابد. اگر بتوان کُنشگری را در به واقعیت پیوستن آزادی در یک جمله بیان کرد، باید گفت که ماهیت رابطه‌ی بین شناسا و شناسا شونده از همان نسبتی برخوردار است که آزادی‌خواه و آزادی از آن برخوردار هستند؛ بنابراین،

آزادی خواهی تلاشی است از سوی شناسا به سوی شناسایی آزادی و هر آن شناسایی که می‌داند چه چیزی را شناسایی می‌کند و چگونه آن را می‌شناسد به نظر من به فهمی از آزادی رسیده است. به رغم در پیش گرفتن چنین تأویل‌هایی، سخن گفتن از آزادی بدون حضور مارکس، هم در پراتیک و هم به لحاظ نظری، امکان‌پذیر نیست؛ آن شناساگری که در سرتاسر زندگی به ضرورت آزادی اندیشید و برای دستیابی به آن از هیچ تلاشی فروگذاری نکرد.

زمانی که مارکس هنوز شور جوانی را از سر نگذرانده بود و هگلیست بودن را از افتخارات خویش برمی‌شمارد، هرگز به فکرش نمی‌رسید که روزی خودش نیز به الگویی از یک مکتب فکری و یا بهتر است گفته شود به نمادی از یک کنش‌ور سیاسی اجتماعی تبدیل شود که دیگرانی با الهام گرفتن از او هویت خود را بازشناسایی کنند. با این وجود، گذشت زمان غبار خود را بر صورت ایشان بر جای گذاشت و با پنجره‌های نوینی که روبروی خود باز می‌کرد، از هگل به فویرباخ رسید و از فویرباخ به خود. آن‌چه که ایشان آن را از سر گذرانید، باز کردن زنجیرهایی بود که دست‌ها و پاهایش را در سلول‌هایی انفرادی به حبس رسانیده بود. گسستن چنین زنجیرهایی، نیازمند توانشی بود که بایستگی آن هیچ کرانه‌ای را بر نمی‌تابید؛ از همین رو، مارکس زندگی خود را در دیالکتیکی تجربه کرد که ایشان را هر چه بیشتر به پویایی می‌رسانید و در هر گام نوینی که برمی‌داشت رخ از آینه‌های غبارآلوده می‌گرفت و خود را در برابر شفافیت آینه‌های دیگری می‌آراست. لازم به یادآوری است که تجربه‌ی گذر کردن از ایستایی در زندگی مارکس، به اوان کودکی ایشان، یعنی، به زمانی برمی‌گردد که پدرش بر مبنای تغییراتی که در زندگی خانوادگی آن‌ها روی داده بود،

یک سال قبل از تولدش، با پذیرفتن پروتستانیسیم، یهودی‌گری را خاص دوره‌ای پنداشته بود که در آن شرایط ناچار به پذیرفتن آن بودند و، هم‌اکنون وضعیت کار و زندگی به گونه‌ای بود که بایستگی چینی تغییر، بیش از پیش، به امری ضروری تبدیل شده بود. مارکس، در سرتاسر زندگی، آن‌چنان رفتار کرد که گویی هنوز یک کودک است و بایستی از یک کوچه‌ی بن‌بست به یک کوچه‌ی باز و از این کوچه‌ی باز به یک خیابان گام بردارد که هم ویژگی‌های گذشته را دارا باشد و هم از چنان ویژگی‌ها و زیبایی‌هایی دیگری برخوردار بگردد که افق‌های نوینی را در برابر وی بگشاید. و، این‌چنین بود که با کشف دیالکتیک تاریخ، یعنی ماتریالیسم تاریخی، در ایدئولوژی آلمانی و سپس با در پیش گرفتن رویکردی نوین در مانیفست مفهوم دیگری به آزادی بخشید، مفهومی که دیگران قبل از آن که آن را درک کنند، آن را تجربه کردند چرا که حضور فعال ایشان در جنبش‌های کارگری آینه‌ای را پیش‌رویی دیگران قرار داده بود که صورت آزادی را در ماهیت‌رهایی به آن‌چنان توان‌هایی رسانیده بود که تنها یک ریاضیدان برجسته هم‌چون خودش یارای درک و دریافت آن را داشت. زندگی آدمی بسازد خروش آب‌هایی متلاطم، در یک رودخانه، در جریان است؛ این بود آن مفهومی که مارکس را در جهتی سوق می‌داد، متلاطم بماند و بر آستان هیچ سدی، شناخته شده و، یا، شناخته نشده، به ایستایی نرسد تا آن-چنان که باید پویایی را برتابد.

درست است که مارکس کتاب و یا هیچ اثر برجسته‌ای در مورد آزادی تألیف نکرد، اما در پردازش به این مفهوم می‌توان، حتی با ارجاع به نخستین نگاره‌هایش و دنبال کردن درک ایشان از چنین مفهومی تا واپسین نوشته‌هایش صورت آزادی و

جایگاه ویژه‌ی آن را در جهان‌بینی وی دریافت. این که مارکس تنها یک نظریه‌پردازِ صرف نبود و بخش بسیار بزرگی از نظریه‌هایش به چگونگی شرکت کردن ایشان در فعالیت‌های پرولتری و انقلابی برمی‌گردد، یک ایده نیست بلکه یک واقعیت تاریخی است. حضور پیدا کردن در محافلِ هگلیست‌ها، شرکت کردن در جنبشِ چارتیست‌ها، رهبری کردن اتحادیه‌ی کمونیست‌ها و تألیفِ *مانیفست* با توجه به برآیند خیزش‌های دهه‌ی ۱۸۴۰، رهبری انترناسیونال نخست در ۱۸۶۴ که هم‌زمان با چنان شور و شعفی مشغول تألیف کتاب *سرنوشت‌ساز خویش سرمایه* بود، پراکسیس وی را به آن‌چنان سطحی رسانید که از آن هنگام تاکنون هم تمامی جنبش‌های کارگری و هم تمامی جنبش‌های رهایی‌بخش تحت تأثیر ایشان برنامه‌ی فعالیت‌های خویش را ارائه داده‌اند. مارکس آزادی را دریافته بود و انسان را شایسته‌ی آن می‌دانست؛ از همین رو بود که تمامی زندگی خویش را صرف به واقعیت پیوستن آن کرد. با در پیش گرفتنِ چنین رویکردی و به منظور به چالش کشیدن نظریه‌پردازی صرف، در نقد خود از فویرباخ، در بهار ۱۸۴۵، در آخرین تزِ خودش، تزِ یازدهم، نوشت:

فیلسوف‌ها تاکنون جهان را تنها به شیوه‌هایی گوناگون تفسیر کرده‌اند، در حالی که مسأله بر سر تغییر آن است.<sup>۴</sup>

آن‌چه را که می‌توان، در نگاه نخست، از این حکم کلی دریافت، این است که مارکس هرگز نخواسته بود یک نظریه‌پرداز صرف باقی بماند و همانند سایر فیلسوف‌ها بر یک صندلی راحت لم بدهد و از دور نظاره‌گر پدیده‌های در حال تغییر و آن‌کُنش‌وری‌هایی باشد که هم‌چون یک امرِ ضروری احتمال لم دادن را غیر ممکن می‌-

<sup>4</sup> KARL MARX, *THESES ON FEUERBACH*. 1845, Translated by W. Lough from the German, Source: Marx/Engels Selected Works, Volume One, p. 13 – 15.

سازد. چنین رویکردی، با چنین ویژگی زبانی هم در فرم و هم در محتوی، بیانیه‌ای است اعتراض‌آمیز نسبت به وضعیتی که یک نظریه‌پرداز را به سطح یک مشاهده‌گر تنزل می‌دهد، نه آن‌گنش‌وری که با گنش خود دنیای پیرامونی‌اش را دستخوش دگرگونی بسازد. بدون شک مارکس بر این امر آگاه بوده که هر نظریه‌ای نمی‌تواند نظریه‌ای در خود و برای خود باشد؛ بنابراین، نقش و تأثیر نظریه‌ها را نادیده نگرفته است بلکه با این حکم به چالش آن اندیشه‌ورهایی همت گمارده است که نظریه‌های آنان انگیزه‌ای را برای حرکت در جامعه به وجود نمی‌آورد. نظریه‌های خود مارکس توانست دنیا را دستخوش دگرگونی‌هایی بسازد که شاید دامنه‌ی آن برای خود وی شگفت‌انگیز باشد. و این از آن رو بود که نظریه‌هایش آن بسته‌ای را با خود حمل می‌کرد که دگرگون‌ساز بود و جامعه که همیشه آبستن دگرپذیری بوده و هست، آن را برتابید.

نقش نظریه‌ها و به ویژه آن‌هایی که دنیای پیرامونی را به چالش می‌کشند انکارناپذیر است. نظریه‌ی فیلسوف‌های طبیعی در یونان باستان، که از تالس و آناکسیمندروس آغاز شد و با هراکلیتوس و نظریه‌ی اتم‌گرایی ایشان و هم‌فکر وی لئوکیپوس یک دوره‌ی تاریخی را رقم زد، سبب گردید که ظهور اندیشه‌ی علمی در چنان بافتی تاریخی دنیا را تحت تأثیر قرار بدهد؛ از همین رو بود که افسانه‌گرایی و اسطوره‌پنداری رخ از دیار خود بست. در واقع، نظریه‌های آنان انقلابی را در دنیای تعامل انسان‌ها با خود به وجود آورد و، سبب گردید که مردمان باستان، برای نخستین بار، طعم آزادی را بچشند و در مقابل پدیده‌ها و دنیای شناخته‌ناشده به کرنش نایستند. آن‌ها، بر مبنای رهیافت نوینی که در پیش گرفته بودند، به رهایی

رسیده بودند اگرچه این رهایی زمینه‌ساز یک دگرگونی انقلابی در ساختارهای سیاسی و اجتماعی نشد و آن ساختاری که برده‌داری را برتابیده بود دگرگون نساخت. فرار پروتاگوراسِ سوفسطایی شکاک و مرگ وی، بر آوار امواج دریای متلاطم که بر آن بود "انسان معیار همه چیز است"، بعد از آن که چنان رویکردی به حوزه‌های جامعه-شناختی کشیده شد نشان از آن دارد که نظریه‌ها نیز از آن‌چنان توانش‌هایی برخوردار هستند که با به چالش کشیدن وضعیت موجود با خود آن بسته‌ای را حمل کنند که در تودرتوی آن دگرگونی نهفته است. در همین راستا، می‌توان از نظریه‌ی فرگشتِ داروین سخن به میان آورد که تمامی نگاه‌ها را به خود معطوف ساخت و کلیسا و حامیانش را به عقب‌نشینی واداشت؛ هم‌چنین، نظریه‌های استفن هاوکینگ، دست کم، توانست بار دیگر فیزیک هستی را به رخ بکشد و ارجاع‌های دینی را به خادمان کلیساها و مسجدها و ابگذارد. بر مبنای چنین رهیافتی، اگرچه آزادی از ابعاد آن‌چنان پیچیده‌ای برخوردار است که به سختی بتوان صورت‌ها، زمینه‌ها، روش‌ها، رویکردها و کارکردهای آن را باز شناخت، ولی می‌توان نموده‌های آن را در هر سطحی به آسانی مشاهده کرد.

با ارائه‌ی این روشن‌گری، باید گفت مارکس، با حکمی که در باره‌ی فیلسوف‌ها ارائه داد، معادله‌ی پیچیده‌ای را مطرح ساخت. مارکس می‌دانست که تغییر موردِ نظر وی به آسانی روی نمی‌دهد؛ بنابراین، دست‌یافتن به آزادی نیز نیازمند از سر گذراندن یک یا دو مرحله از زندگی انسان آزادی‌خواه نیست، بلکه دست یافتن به آن کیفیتی است که کمیت آن چنان وضعیتی را برتباد. اهمیت آزادی برای مارکس از چنان ویژگی‌هایی برخوردار بود که، از همان آغاز جوانی، در دفاع از آن و جایگاه چنین

پدیده‌ای در نقش انسان، در نقد خود از فلسفه‌ی حق هگل که خوانش‌هایش همراه با ارجاعی تاریخی به آزادی انسان‌ها است، آشکارا با طرح این پرسش توجه دیگران را به تعامل خویش با دنیای پیرامونی جلب کرد:

... چه تفاوتی میان تاریخ آزادی ما و تاریخ آزادی خوک‌ها وجود دارد اگر [این آزادی] تنها در جنگل‌ها یافت شود؟<sup>۵</sup>

چنین ارجاعی تاریخی برای مارکس، در واقع، پرداختن به نوعی از کُنش‌وری است که بایستگی آن کُنش‌ساز بودن آن است. آنچه که ایشان بر آن است آن را به تصویر بکشد و هم‌چون یک پرده‌ی نقاشی آن را بر لوح دیوارهای بزرگ آسمان‌خراش‌های مدرن حک بزند این است که میان تاریخ آزادی ما و تاریخ آزادی خوک‌ها شاید تفاوت آن‌چنان محسوس نباشد چرا که این آزادی، به مفهوم واقعی خودش، اکنون تنها در جنگل‌ها یافت می‌شود، جایی که هیچ خطری توانگران را گزند نمی‌رساند و صندلی‌نشینان کرسی قدرت خمیازه‌ی حاشیه‌ها را غنیمتی از آن افسارگسیختگی خود می‌پندارند.

آن‌چه که مارکس را به چنین نتیجه‌گیری سرنوشت‌سازی رساند و آن را با چنین ارجاعی تاریخی به بررسی گذاشت، برداشتی متافیزیکی از آزادی بود که هگل آن را در یک حوزه‌ی فلسفی با یک رویکرد دو جانبه، هم روحانی و هم مادی، ارائه کرده بود. هگل در کتاب خودش فلسفه‌ی حق با ارجاع به این که قلمرو حق، به شکلی کلی، روحانی است و جایگاه و خاستگاه قطعی آن که اراده می‌باشد و آزاد است، نوشت:

<sup>5</sup> Karl Marx, *Critique of Hegel's Philosophy of Right*. P. 4. <http://www.Marxists.org/archive/Marx/works/1843/critique-hpr/index.htm> (1 of 2) [23/08/2000 18:48:42]



آزادی تشکیل دهنده‌ی ماده و ویژگی ذاتی اراده و نظام حق قلمرو واقعیت یافته‌ی آزادی است ... آزادی اراده با ارجاع به سرشت فیزیکی شرح داده می‌شود. هم‌چنان که وزن نتیجه‌ی یک جرم فیزیکی است، آزادی نیز یک صورت بنیادین از اراده است.<sup>۶</sup>

برجسته کردن نقش اراده در دریافتِ هگل از آزادی اگر بر مبنایی باشد که ضرورت آن را به رخ بکشاند و یا جایگاه آن را در فرآیندی که به تکوین می‌رسد به بررسی بگذارد، در واقع، تحقق آن را به خود انسان وامی‌گذارد، به این که آیا آن‌ها می‌خواهند آزاد باشند و یا هم‌چون یک ماده‌ی سیاه در فیزیک بر آن هستند تمامی رنگ‌ها را در تراکم خود جذب کنند. هگل، به رغم یافتن منطقی دیالکتیکی با فلسفه‌ی حق خود و ارجاعی متافیزیکی به پدیده‌ها، آزادی را یک صورت بنیادین از اراده می‌داند هم‌چنان که وزن یک جرم را نتیجه‌ی باری می‌نامد که در فیزیک آن به پیدایی رسیده است.

به رغم چنین رهیافتی، هگل بعد از آن که روش و شیوه‌ی کار فلسفی را به بحث گذاشت و فلسفه را هم‌چون رهیافتی در درک و شناخت دنیا در نظر گرفت، نوشت: فلسفه، هم‌چون اندیشه‌ی جهان، به پیدایی نمی‌رسد مگر واقعیت فرآیند شکل‌گیری‌اش را به انجام رسانده و خودش را آماده کرده باشد ... جغد مُنیروا تنها زمانی به پرواز درمی‌آید که سایه‌های شب رُخ از رخت خود بر بسته باشد.<sup>۷</sup>

<sup>۶</sup> G.W.F. Hegel, *Philosophy of Right*, Translated by S.W Dyde, Batoche Books, Kitchener, 2001, P. 28. email: batoche@gtto.net

<sup>۷</sup> Ibid., p. 20.

این همان ارجاعی است به آزادی که هگل را به گونه‌ای دیگر از تعامل رسانید. بر اساس نگرش ایشان، واقعیتی که یونان را از سایر تمدن‌ها جدا کرد چیزی نبود به غیر از آن فرآیندی که در بطن آن به پیدایی رسید. اما، در بیشتر فرهنگ‌ها، از دیر باز، شب نمادی از سیاهی بوده و روز نمادی از روشنایی که دیده‌ی همگان را با فروغ آزادی به روشنایی می‌رسانده است و جغد مُنیروا نیز از سایه‌ی شب خود را به پرتو روز می‌رساند. لازم به یادآوری است که در فرهنگ‌های غربی و شرقی دو دیدگاه به تمامی متفاوت از جغد وجود دارد: در فرهنگ غربی این پرندۀ نمادی از دانایی است که با خود بسته‌ای از خرد و دانایی را به ارمغان می‌آورد و، در فرهنگ شرقی نمادی از ویرانی و بر هر کجا که بنشیند، با خود سیلی از نکبتی را به ارمغان می‌آورد. دو گونه‌ی برداشت متفاوت از یک موجود که هر کدام از آن‌ها ارجاع‌های خاص به خود را دارند. این چنین است که هگل نیز آزادی را غنیمتی برشمرد تا در پرتو آن گرمای زندگی را حس کند.

پیش از آن که هگل هم به چنین دریافتی مکانی از آزادی برسد و از قلمرو واقعیت یافته‌ی آزادی سخن به میان بیاورد و هم با ارجاع به جغد منیروا بر آن باشد از ظلمت شب گذر کند، کانت، با ارائه‌ی تصویری فراواقع گرایانه، آزادی را، هم‌چون، یک امر اخلاقی برتابیده بود؛ از همین رو بود که بر مبنای دریافتی روان‌شناختارانه نوشت:

آزادی عمل انتخاب ارادی استقلالی است که تکانه‌ها و محرک‌های حسی آن را فراهم می‌کند. چنین برداشتی، مفهومی منفی به آزادی اراده می‌بخشد. با این وجود، مفهوم مثبت آزادی از روی این واقعیت مشخص می‌شود که اراده

عبارت از قابلیتِ خردِ نابی است که بازنمودی از خودش باشد ... هم‌چنان که قوانین آزادی عبارتند از قواعد اخلاقی، بر همین اساس نیز از قوانین طبیعی تمیز داده می‌شوند. تا آن جایی که آن‌ها تنها ارجاعی به اقدام‌های بیرونی و مشروعی خود باشند، آن‌ها حقوقی هستند؛ اما اگر آن‌ها نیازمند آنی باشند که باید پرنسیب‌های رفتاری ما را مشخص کنند، هم‌چنان که قانون‌ها از چنین ویژگی‌های برخوردار هستند، آن‌ها کُنش‌هایی اخلاقی به شمار می‌روند. [در واقع]، هم‌خوانی یک اقدام با قوانین حقوقی مشروعیت آن است؛ هم‌خوانی یک اقدام با قواعد اخلاقی نیز [خود] اخلاق آن است.<sup>۸</sup>

شاید آنچه که کانت می‌بایست آن را مورد توجه قرار می‌داد آن فرایندی است که چنین کُنشی را فراهم می‌سازد، چرا که تکانه‌ها آن‌چنان سریع رخ می‌دهند که امکان بروز کُنشِ آگاه‌گرانه در آن‌ها، تقریباً، به سطح صفر می‌رسد و ممکن است گریزی به منظور رهایی از یک وضعیت باشد، و یا به صورت آن نوع از کُنش‌وری به پیدایی برسد که کنترل و جهت‌گیری آگاهانه، البته، با مفهومی علمی‌تر فارغ از پراکسیس، را بربتابد. البته محرک‌ها از آن‌چنان نقشی برخوردار هستند که به منظور آگاه‌گری و یا هشدار از خود نقش ایفا بکنند؛ بنابراین، چنین کُنشی شاید سبب بروز تغییر در شخص بگردد و یا به صورت نوعی هشدار بروز پیدا کند که شخص را آماده‌ی پذیرفتن وضعیت‌های نوینی می‌سازد. بنابراین، هر دو مورد از جمله هشدارهایی محسوب می‌شوند که ممکن است اقدامی که در پی آن می‌آید را به تکمیل برساند.

<sup>8</sup> Immanuel Kant, *INTRODUCTION TO THE METAPHYSIC OF MORALS*. translated by W. Hastie, Electronically Enhanced Text (c) Copyright 1991, World Library, Inc. p.p. 12-13

ارجاعِ کانت به مفهومِ مثبتِ آزادی نشانگر آن است که در برابر چنین مفهومِ مثبتی می‌توان به مفهومِ دیگری رسید که برخلاف ویژگی مفهومِ نخست، از رویکردی منفی برخوردار باشد، یعنی مفهومِ منفی آزادی. بر مبنای چنین دریافتی از مفهومِ مثبتِ آزادی که قابلیتِ خردِ ناب را برجسته می‌سازد، باید مفهومِ منفی آزادی قابلیتِ خردِ آلوده را بربتابد که بازنمودی از نقش دوگانه‌ی اراده است و آن صورت نابی را که کانت بر آن است آن را به رخ بکشاند خدشه‌دار می‌سازد. چنین دوگانگی ویژه‌ای در خردِ آدمی، البته بر مبنای رهیافتِ کانت، خوانشگرِ چنین متنی را به این نتیجه‌گیری می‌رساند که میان مفهوم‌های مثبت و منفی باید مفهومِ دیگری نیز خود را به نمایش بگذارد که هیچ‌کدام از آن‌ها را بر نمی‌تابد، بلکه نوعی از یک کُنش‌وری است که ویژگی‌های آن نه مثبت باشد و نه منفی؛ یعنی، مفهومِ نه مثبت و نه منفی آزادی که می‌تواند بینابینی نیز باشد. بنابراین، اگر در رویکردِ نخست، خاستگاه‌ها، تمایل‌ها، آرزوها، و کارکردها مثبت تلقی می‌گردد، در رویکردِ منفی، آن‌ها ارجاعی به آن نوع از ویژگی‌ها هستند که چنین نقشی را بر نمی‌تابد و، بر مبنای همین رویکرد، مفهومِ نه مثبت و نه منفی آزادی آویزه‌ای از هر دو مورد اشاره شده می‌باشد که یک ویژگی بینابینی را برجسته می‌سازد.

بر مبنای چنین رهیافتی، خردِ ناب کانت دچار نوعی از اختلال می‌گردد که شاید اگر خود ایشان قادر باشد یک بار دیگر و بر مبنای تعامل‌های زندگی مرگبار مدرن خود را به بوت‌های آزمایش بگذارد، بدون شک از چنین تعاملی دچار شک بگردد و آرزو داشته باشد که ای کاش هیچ وقت چنین صحنه‌هایی را مشاهده نمی‌کرد. چنین برداشتی، یادآورِ نگرش سه‌گانه‌ی فروید به خود (ego) می‌باشد که انسان را به چند

پاره رسانید و بر مبنای دریافت ایشان، خود دیگر آن موجود سالم و سلیمی نیست که به غیر از کارکرد مثبت هیچ‌گونه کارکرد منفی‌ای را از خود بر جایی نمی‌گذارد؛ بنابراین، فراخود (super-ego) و خود تنزل یافته (id) در چنین رهیافتی برجسته می‌گردد. کانت، در ادامه، آزادی را در یک چهارچوبی تصور می‌کند که از خود قوانینی دارد که عبارت است از قواعد اخلاقی و همین آن‌ها را از قوانین طبیعی تمیز می‌دهد. این که قانون در فهم کانت از چه منشور یا منشورهایی برخوردار بوده باشد، شاید از اهمیت آن‌چنانی برخوردار نباشد، اما آن‌چه که کسی را یارای نادیده گرفتن آن نیست این است که در فهم کانت می‌توان به یک نظام رسید؛ نظامی که بر مبنای آن، افراد در تعامل خود با دنیای پیرامونی آزادی را برمی‌تابند؛ نظامی که منشور آن در نهاد کانت موج می‌زند. ارجاع‌های ایشان به اقدام‌های بیرونی و درونی، آزادی را در ساختاری آشکار می‌سازد که تعامل‌های بیرونی و درونی، از یک سو، ضرورت‌هایی را به همراه دارد و، از سوی دیگر، احتمال‌هایی را به همراه دارد اگر آزادی را آن جبری نپنداریم که هیچ اختیاری را بر نمی‌تابد.

بدون شک، کانت که بر آن بود دانش آدمی برگرفته از تجربه‌های حسی نیست و ذهن ما بسته‌ای از تأثیرها نیست، خواسته است نقش ذهن را در دریافت دنیای پیرامونی برجسته بسازد؛ در این صورت باید نقش‌کنش‌وری انسان را در شکل‌گیری ساختارها و اوج و فرودهای زندگی برجسته می‌ساخت. اما بر خلاف چنین رویکردی، با آن که اهمیت و ضرورت آزادی را - البته آزادی اخلاقی و نه آزادی در ابعادی که در این متن به بررسی گذاشته شده است - دریافته بود، با در پیش گرفتن ارجاعی متافیزیکی خواسته بود آزادی و، به ویژه، آزادی اراده را ملغمه‌ای از دریافت‌های

فراحسی به شمار بیاورد. ناگفته پیداست که با چنین تعاملی خواسته بود اعتمادِ بیش از اندازه‌ی ژان ژاک روسو به احساس را، در کتاب *امیل* به چالش بکشد. از همین رو چنین رویکردی را برتابید که ذهن آدمی به هنگام تولد لوحِ نانوشته‌ی سفیدی نیست که بعدها با تجربه‌های تلخ و شیرین زندگی سیاه بشود؛ بنابراین، ذهن یک معرفت مطلق می‌باشد که پیش از هر تجربه‌ای در انسان وجود دارد. چنین برداشتی یادآور گزاره‌ی مشهور دکارت در *گفتمانی در باره‌ی روش*<sup>۹</sup> است که گفته بود:

من فکر می‌کنم؛ بنابراین، من هستم (cogito ergo sum).

با ارائه‌ی این گزاره، هم‌چون گزاره‌ای آغازین، دکارت گزاره‌ی بعدی خود را ارائه کرد:

من یک اندیشنده هستم (sum res cositans).

این همان کشمکشِ کلاسیک میان چپ‌ها و راست‌ها، و، یا، بهتر است گفته شود میان ماتریالیست‌ها و ایده‌آلیست‌ها می‌باشد و هنوز که هنوز است در جریان است؛ بر مبنای چنان کشمکشی، یکی از آن‌ها را پیش‌فرض و دیگری را برآیند آن می‌پنداشتند. دکارت، با طرح چنین گزاره‌ای، فرضیه‌اش بر آن بود که خودِ فکر کردن هم پیش‌نیازی برای بودن است و هم محوری برای بودن. بنابراین، اهمیتِ ایده‌ی ذهنِ متفکر در اندیشیدن نسبت به ذهنی برجسته می‌گردد که *کنش‌ور* نیست و قادر

<sup>۹</sup> A Discourse on the Method. 1637.

به اندیشیدن نیست. این چنین است که جایگاه انسان اندیشه‌ور به نزد دکارت از اهمیت خاصی برخوردار می‌گردد. دکارت، بعدها، در یکی دیگر از اثرهایش به نام *اعتراض‌ها و پاسخ‌ها* با تأویل چنین رویکردی نوشت:

برای نمونه، ممکن است چنین استنباطی برای من امکان پذیر نباشد چون قدم می‌زنم، من هستم چرا که خود قدم زدن یک فکر است ... بر مبنای این واقعیت که من فکر می‌کنم و دارم قدم می‌زنم به راحتی می‌توانم نقش بودن ذهن را حس کنم که چنین اندیشه‌ای را دارد، اما این آن پیکری نیست که دارد قدم می‌زند.<sup>۱۰</sup>

در چنین ذهنیتی عقلانی، جایگاهی برای احساس یافت نمی‌شود و هر گونه دریافتی که با مشاهده‌ها سر و کار داشته باشد نقش آن یک دور بیهوده است که همه‌هایش سراغ از جایی نمی‌گیرد. بنابراین، مفهوم آزادی که ارجاعی برای فیزیک زندگی در آسایش و برچیدن تفاوت‌های طبقاتی است، در نزد دکارت در هاله‌ای از ابهام باقی می‌ماند اگر حتی شکاکیت‌هایش را بیش از آنی که بود ارتقا بدهد و حتی به بودن خودش نیز شکاک بشود. کانت، که از دیدگاه من، با مناسبات سیاسی اجتماعی کنار آمده بود و با چنین رویکردی ضرورت دگرگونی ساختارها را بر نمی‌تابید، خود را در

<sup>10</sup> Rene Descartes, *Meditations on First Philosophy with Selections from the Objections and Replies*, trans. and ed. John Cottingham, Cambridge: Cambridge University Press, 2005, p. 68.

دایره‌ی بسته‌ای به حبس رسانید که باز بودن آن برابر با دو پاره شدن سوژه‌ای بود که آن را موجودی عقلانی یافته بود.

در برابر چنین رویکردهایی که نقش ذهن را به آن‌چنان سطحی ارتقا می‌داد و توجه همگان را از معطوف شدن به نابرابری‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی برکنار می‌داشت، مارکس با خوانش خود از مناسبات یاد شده در زیرساخت‌ها و روساخت‌های اجتماعی با برجسته ساختن شیوه‌ی تولید که در آن استثمار انسان به دست خود انسان به امری عادی تبدیل می‌گردد، به واکاوی آن برآیندهایی رفت که ارزش کار، همان وجه مشترکی که در شیوه‌ی مبادله یا در ارزش مبادله‌ای کالاها ظاهر می‌گردد، ارزش‌آفرینی نیروی کار و تولید ارزش افزونه را به پیدایی می‌رساند و نشان داد که چگونه در این میان کارگر به یک برده تبدیل می‌گردد؛ این همان فرآیندی است که طی آن، کارگر از نیروی کار خویش بیگانه می‌گردد و نقش بت‌وارگی یا بهتر است بگویم از خود بیگانگی کارگر را به یک سراشیبی می‌کشاند که هر گونه تلاشی برای برگشت به خود و شناخت نیروی کارآفرینش به امری غیرممکن تبدیل می‌سازد. مارکس، با تأمل بر نقش ایدئولوژی و شیئی‌شدگی کار، آن روالی را به واکاوی گذاشت که تأثیر مذهب در چنان فرآیندی از خود ایفا می‌کند. بر مبنای چنین رویکردی بود که با توجه کردن به نقش‌آفرینی کار، سیستم خانواده و کنش دولت را از آن جمله فاکتورهایی دریافت که راه‌آورد آن چیزی نیست مگر درماندگی انسان در برابر پدیده‌های درونی و بیرونی. با چنین خوانشی، مارکس به شکلی غیر قابل‌انکار به سراغ آزادی رفت که بر مبنای آن انسان از یوغ بندگی رهایی می‌یابد و چنین بود که با به میان آوردن شیوه‌ی تولید زندگی مادی نوشت:



جستارهای من مرا به این نتیجه رساند که مناسبات قانونی و اشکال سیاسی نه به وسیله‌ی خودشان درک می‌شوند و نه با پیشرفت‌های کلی ذهن انسان، بلکه بر عکس آن‌ها بازتاب شرایط مادی زندگی هستند ... انسان در تولید اجتماعی وارد مناسبات معینی می‌شود که امری ضروری و مستقل از اراده‌ی او هستند و این مناسبات تولیدی با دوره‌ی مشخصی از رشد نیروهای مادی تولید متناسب هستند. مجموع این مناسبات تولیدی، ساختار اقتصادی جامعه را شکل می‌بخشد، ساختاری واقعی که روبناهای حقوقی و سیاسی از آن سر برون می‌آورند و اشکال معین آگاهی اجتماعی با آن در تناسب قرار می‌گیرد. این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی آن‌ها را تعیین می‌کند، بلکه، بر عکس، این هستی اجتماعی آن‌ها است که آگاهی آن‌ها را شکل می‌بخشد.<sup>۱۱</sup>

با چنین برداشتی هستی‌شناسانه و با در پیش گرفتن چنین رهیافت جامعه‌شناسانه-ای، مارکس از یک سو سخن از جبری به میان می‌آورد که انسان، خواسته و یا ناخواسته، در شرایطی خود را درمی‌یابد که خود وی، به شکلی مجرد و منفرد، هیچ نقشی در آفرینش آن نداشته است، اگرچه در آینده با وارد شدن به آن می‌تواند از خود نقش ایفا کند، ساختارهای آن را وادار به پذیرش کنش‌های خویش بکند و یا هم‌چون یک برتابنده‌ی دست و پابسته هم‌چنان که او را برتابید خود را به همان مناسبات بسپارد؛ کنش‌پذیری که کنش‌هایش سبب بروز دگرگونی نمی‌گردد. رهیافت مارکس در کنش‌ساز بودن انسان است که می‌تواند پیرامون خویش را به

<sup>11</sup> Marx, Karl. *A Contribution to the Critique of Political Economy*, Translated: S.W. Ryazanskaya, Written: 1859 On-Line Version: Marx.org 1993 (Preface, 1993), Marxists.org 1999. P.p. 4.

پذیرشِ کُنش‌های وی وادار کند و کُنش‌هایش را برتابد. بنابراین، نقشِ کُنشِ خودآگاه برجسته می‌گردد که یک کُنش‌ور آگاه آن را به پراتیک درمی‌آورد.

پرده برداشتن از صورتِ معلولِ مناسباتِ قانونی و اشکالِ سیاسی و مورد توجه قرار دادنِ پیشرفت‌های کلی ذهنِ انسان، مارکس را به این نتیجه رساند که شرایط مادی زندگی نقشی اساسی را در بروز آن‌ها بازی می‌کند. در واقع، مارکس با توجه کردن به نقش زیرساخت‌ها در آفرینش روساخت‌ها پرده از یک کُنشِ تاریخی برداشت که انسان را وادار به در پیش گرفتن نقشی می‌کند که کُنش‌هایش دگرگون‌ساز است. این‌چنین بود که نظریه‌های انقلابی وی بر نقشِ پرولتاریا در دگرگون کردن ساختارهای سیاسی و اجتماعی تأکیدی دوچندان دارد. انقلاب، که در فرآیند آن آزادی نخستین پیامدی است که انسان آن را درمی‌یابد آخرین راهکاری بود که مارکس را به تعاملی آن‌چنان پیچیده رساند که سراسر زندگی خود را وقف آن کرد. با چنین رهیافتی بود که توجه تولیدکنندگان اصلی جامعه را به این نکته جلب کرد که آن‌ها نقشی اساسی را در تولید ایفا می‌کنند. کارگران با وجود آن که تمامی امکانات مادی زندگی را تولید می‌کنند، خود از آن بهره‌مند نمی‌گردند. با در پیش گرفتن چنین رویکردی، در همان نوشته‌های آغازینِ خود، دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، این‌چنین کارگران را به خود می‌آورد که آن‌ها با وجود آن که از یک نقش اساسی در تولید برخوردار هستند، خود آن‌ها از تولید و نیروی کار خود بهره‌مند نمی‌گردند:

”فلاکت و سیه‌روزی کارگران با قدرت و عظمت کالاهایی که تولید می‌کند نسبت معکوسی دارد ... هر چه کارگر ثروت بیشتری تولید می‌کند و

محصولاتش از لحاظ قدرت و مقدار بیشتر می‌شود، فقیرتر می‌گردد. هر چه کارگر کالای بیشتری می‌آفریند، خود به کالای ارزانتری تبدیل می‌شود. افزایش ارزش جهان اشیا نسبتی مستقیم با کاستن از ارزش جهان انسان‌ها دارد. کارگر فقط کالا تولید نمی‌کند بلکه خود و کارگر را نیز به عنوان کالا تولید می‌کند و این با همه نسبتی است که به طور کلی کالا تولید می‌کند.<sup>۱۲</sup> بدون شک، در چنین مناسباتی است که کالا به ارزش تبدیل می‌شود و دارنده‌ی آن نیرویی که آن را آفریده در چنان فرآیندی از خود بیگانه می‌شود، شاید سخن گفتن از آزادی و آزادمندی امری پوچ و بی‌معنا به نظر برسد. این که فرآیند کار از دست تولید کننده خارج می‌شود؛ این که کُنش کُنش‌گران از کف می‌رود، واقعیتی عینی است و نتیجه‌اش این است که کار برای کارگر فعالیت حیاتی به شمار نمی‌آید. زمانی که کارگر از کار خود بیگانه شد، تصمیم‌گیری به صاحبان سرمایه و تولید می‌رسد. کارگر اسیر و در بند مناسباتی خواهد شد که خود در محور آن قرار دارد؛ بنابراین، کسی که نسبت به فرآورده‌ی کارش بیگانه شود، نسبت به مناسبات اجتماعی‌اش نیز بیگانه خواهد شد و این‌چنین است که نه تنها زندگی بلکه خودش نیز نسبت به خود بیگانه خواهد شد. در نتیجه، فرآیند کار برابر است با از دست رفتن موقعیت زندگی انسانی و بیگانه شدن با آن. بر مبنای چنین رهیافتی، آزادی صورتی بی‌معنا را می‌نمایاند که کس را یارای دریافت آن نیست، درست مانند دالی بدون مرجع و یا مدلولی بدون ارجاع.

<sup>12</sup> مارکس، کارل. دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی 1844، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، چاپ چهارم، مؤسسه‌ی انتشارات نگاه، 1387، ص. 123-125.

بر اساس روشنگری یاد شده، مارکس بر آن بود تا تولیدکننده‌های واقعی را با نیروی کار خود و توانشِ نهفته در آن آشنا سازد. درک چنین امری برای کارگر امری ضروری است اگر آن‌ها بر آن باشند نفسی بگیرند و مزه‌ی آزادی را بچشند. بنابراین، نظریه‌ی انقلاب، آخرین راهکاری است که مارکس با ارائه کردن آن آزادی را به ارمغان تمامی استثمارشونده‌های دنیا می‌آورد. از آنجایی که مارکس بر آن بود آزادی را بر مبنای توانشِ انسان و بر اساسِ مناسباتی که در آن قرار گرفته بود به بررسی گذاشته باشد، از تولید ارزشی سخن به میان آورد که نتیجه‌ی کار کارگر است. بی‌مناسبت نبود که مارکس با خوانش خود از فویرباخ، در تز سوم، تأثیر محیط را بر انسان‌ها برجسته ساخت و نقش معکوسی را که انسان می‌تواند از خود بر جای بگذارد و همانند یک آفرینشگر به آفرینش دنیای پیرامونی خود پردازد، پرداخت. رویکردی که مارکس، از همان آغاز، آن را در پیش گرفت چونان آینه‌ای ترک ناخورده آن‌چنان شفاف بود که در پرتو آن خواهد توانست آن مناسباتی را به چالش بکشد که بر مبنای آن انسان آزادی خود را به پیشگاه ماشینیزم معاصر ارزانی نمی‌دارد. مارکس با به چالش کشیدن مناسبات تولیدی که در آن کارگر تا حد یک کالا و در حقیقت پست‌ترین نوع کالا تنزل می‌یابد، خاطر نشان کرد که گستره‌ی آزادی تنها زمانی به واقعیت می‌پیوندد که سرمایه‌داری رخ از چهره‌ی جامعه‌های گوناگون برداشته باشد و کمونیزم جایگزین آن شده باشد:

در واقع، گستره‌ی آزادی تنها از جایی آغاز می‌شود که آن کاری که از روی ضرورت و ملاحظات دنیوی تعیین می‌گردد به پایان برسد. بنابراین، آزادی در سرشت چیزها فراتر از دایره‌ی تولید مادی و واقعی قرار می‌گیرد. درست

همان‌طور که انسان‌های ابتدایی به منظور برآوردن نیازها و به منظور ماندگاری و بازتولید زندگی خود بایستی با طبیعت روبرو می‌شدند و انسان فرهیخته نیز باید چنین کند و این رویکرد را در تمامی اشکال اجتماعی و اسلوب‌های امکان‌پذیر تولید به پراتیک دربرآورد ... چنین است که پیشرفت نیروی انسانی، که برای خودش یک هدف است آغاز می‌گردد، یک قلمرو واقعی برای آزادی، که به هر حال تنها بر گستره‌ی ضرورت آن به شکوفایی می‌رسد.<sup>۱۳</sup>

با چنین خوانشی، می‌توان گفت که آزادی، به نزد مارکس، از یک رابطه‌ی منطقی با کار برخوردار است. نقش کار در تولید در جامعه‌ای که نیروی کار استثمار نمی‌شود از اهمیت دوچندانی برخوردار می‌گردد. کار از چنان ویژگی‌های خاصی برخوردار است که از یک سو رابطه‌ی انسان را با خود و از سوی دیگر این رابطه را با دنیای پیرامونی، یا طبیعت، فراهم خواهد ساخت. بر مبنای چنین رویکردی، قلمرو واقعی آزادی را آن کوشش‌هایی فراهم خواهد ساخت که در پدیدایش نیروی گران‌سنگ نهفته است و این نیرو پیشرفت را میسر می‌سازد؛ کار. این چنین است که مارکس بر آن است گستره‌ی آزادی تنها از جایی آغاز می‌شود که پیش‌زمینه‌های آن با کاری که بایسته است فراهم آمده باشد. کوشش‌هایی که آزادی را به امری ممکن تبدیل می‌کند. منظور مارکس، از انسان فرهیخته، آن افرادی است که آگاهانه به منظور دگرگون کردن شرایط زندگی به شکلی منظم و برنامه‌مند وارد کارزار می‌شوند؛

<sup>13</sup> Karl Marx, *Capital*, Volume 3, Karl Marx, 1863-1883, edited by Friedrich Engels and completed by him eleven years after Marx's death. p.p. 558-9. [www.marxists.org/archive/marx/works/1894-c3/index.htm](http://www.marxists.org/archive/marx/works/1894-c3/index.htm) (1 of 3) [23/08/2000 16:00:19]

بنابراین، کار آگاهانه، پیامدهای آگاهانه‌ای را نیز در پی خواهد داشت. چنین نوعی از کُنش‌وری با چنین رویکردی آگاهانه همان پراکسیسی است که در جای جای جدل-های ایشان به چشم می‌خورد.

اگر آزادی به آن نوع از کُنش‌وری ارجاع داده می‌شود که گستره‌ی امکان‌های طبیعی و اجتماعی به شکلی آن‌چنانی از بسته بودن به باز بودن برسد، بدون هیچ تردیدی آن‌چنان محیطی را فراهم می‌سازد که شاید تنها ضرورت‌ها دایره‌ی آن را با مرز محدودیت‌ها آشنا سازد. با در پیش گرفتن چنین رهیافتی، زمان، مکان و گستره-ای که آزادی در آن به پیدایی می‌رسد، ضرورت‌هایی را پیش‌اروی ما قرار می‌دهد که بر طبق آن ما آزاد نیستیم دست به هر کاری بزنیم چرا که ممکن است با چنان رفتارهایی سبب از بین رفتن فراغت و آزادی دیگران بشویم و در نتیجه کُنش ما به جای برتابیدن آزادی به یک امر غیر ارادی تبدیل می‌شود که در خود برنتابیدن آزادی است. سر بر آوردن نیازها و امکان‌های گوناگون، انسان را به نوعی از تعامل می‌رساند تا گونه‌ای از رفتار را در پیش بگیرد که شاید در خود نوعی از منکوبی خواسته‌ها و تمایل‌ها نیز باشد. بنابراین، خواسته و یا ناخواسته، با وضعیت‌هایی روبرو می‌شویم که، در کنار آزادی، ما را با ضرورت‌هایی آشنا می‌سازند و این ضرورت‌ها، در خود، نوعی از بازدارندگی است؛ به عبارتی دیگر، کنترلی آگاهانه بایسته است تا از هر نظری برای دیگران آزاری نداشته باشیم و، این دیالکتیک زندگی است. بر بستر چنین دیالکتیکی ما به کیفیتی چنان شکوهمند خواهیم رسید که کمیت آن مرز محدودیت‌ها را خواهد گسست.

به منظور انسجام هر چه بیشتر متنی که تاکنون خواننده آن را از زیر خوانش موشکافانه‌ی خود گذرانده است، به سراغ رُزا لوگزامبورگ می‌رویم و با عکس گرفتن از یکی دیگر از صحنه‌هایی که آن را به تصویر کشیده است، از زبان خود وی، آزادی را به ارمغان آزادی‌خواهانی خواهیم برد که گلبُرجِ پگاهِ آزادی را به نسیمی وامی-گذارند تا بر آستانش خبری از رهایی بگیرند.

در روح و جانم، شکل کاملاً جدید و بدیعی بالیده می‌شود که همه‌ی قواعد و قوانین را نادیده می‌گیرد. آن‌ها را با قدرت اندیشه‌ها و اعتقادات قوی در هم می‌شکند. می‌خواهم بر مردم هم‌چون غرش تندر اثر بگذارم، می‌خواهم ذهن-شان را نه با نطق کردن بلکه با گستره‌ی دیدگاهم، نیروی اعتقاد و قدرت بیانم شعله‌ور سازم.<sup>۱۴</sup>

و چنین است پگاهی که برخواهد آید و دیگرانی بر آستانش به آرامش خواهند رسید و رُزا، با جاری شدن بر امواج زمزمه‌ی باد، فریاد آزادی را به غرش آن تندری وامی-گذارد کوران‌های سختِ ستمگری یارای خاموش کردن آن را نخواهد داشت.

### به جای نتیجه‌گیری

آن زمانی که انسان‌ها در قربانگاه‌های جنگ از دم تیغ گذرانده می‌شدند و یا در میدان‌های تیر، زخم بر جگر و مغز آن‌ها می‌نشست تا بلایی درمان‌ناپذیر از سر تعدادی باز شود، به زودی به پایان خواهد رسید. بیایید خود را دریابیم؛ سوزش و ضربت گلوله‌هایی که از میدان‌های تیر آزادی‌خواهان را نشانه می‌گرفت و بر رکابِ

<sup>۱۴</sup> پیتر هودیس و کوین ب-آندرسن، گزیده‌هایی از رُزا لوگزامبورگ، به لوئیس یوگیشس، ۱۹، آوریل ۱۸۹۹، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، تهران، نشر نیکا، چاپ اول ۱۳۸۶، ص. ۵۱۳

---

---

جان‌هایی می‌نشست آزادی را نفس می‌کشیدند تا بر آستان یک چوبه‌ی دار زندگی را  
برای آنانی که نباید ارزانی بدارند، به پایان خواهد رسید.

هان!

ای آزادی‌خواهان،

با شما هستم،

از آزادی می‌گویم؛

درختی که گلبرگ‌هایش در مسیر رویش گلگون گشته است.

۲۴/۰۷/۲۰۱۲

\*\*\*



# ارزش خواستگاه تولید و نقش نیروی کار در فرایند آن

آی. ارنستو

---

---

## چکیده

آنچه که از نظر شما می‌گذرد، یک بررسی اجمالی از نظریه‌ی ارزش است که بعد از ارائه‌ی یک پیش‌درآمد، با ارجاع به نظریه‌ی مارکس، چیستی و چگونگی تولید آن به بررسی و واکاوی گذاشته شده است. فقدان بررسی این پدیده، در ارجاع به سایر نظریه‌پردازان علوم اجتماعی، شاید هم‌چون یک کاستی، خواسته و یا ناخواسته، خود را به رخ بکشاند، اما چنین خوانشی با ارجاع به نظریه‌ی مارکس خالی از لطف نیست و خواننده با خوانش آن افق‌های نوینی را پیش‌رو خود درخواهد یافت. ارجاع به پیش‌زمینه‌های تاریخی در تولید ارزش، پرده از کُنشی برمی‌دارد که شاید دریافت تناقض‌های موجود در دنیای مدرن آن‌چنان دشوار نباشد. هویت نمادین و وجود بیولوژیکی، که از نقشی تعیین کننده در ارزش‌جایگاه برخوردار هستند، پرده از آن جایگاه اجتماعی برمی‌دارد که انسان‌ها بر مبنای یکی از آن‌ها از اختیاراتی برخوردار است و بر مبنای دیگری چنین اختیاراتی از وی سلب می‌گردد و، به ناچار خود را به تعاملی می‌رساند که از اختیارات وی فراتر است. ارزش از جمله ترم‌هایی است که مارکس با متوسل شدن به رویکردی انتقادی بر آن شد پرده از چیستی استثمار بردارد و نقش نیروی کار را در آفرینش آن برجسته نماید.

*ارزش، ارزش‌جایگاه، هویت نمادین و وجود بیولوژیکی، ارزش مصرف، ارزش مبادله و ارزش/فزونه از جمله ترم‌هایی است که با پرداختن به آن‌ها راز چیستی تبعیض، نابرابری، و استثمار بر همگان آشکار می‌گردد.*

### برداشتی نخستینی

ارزش (value) از جمله ترم‌هایی است که در زمینه‌های گوناگون علوم اجتماعی از ارجاع‌ها و کاربردهای متنوعی برخوردار است. با توجه به چنین ویژگی گسترده‌ای در کاربرد آن، تأویل‌های متفاوتی، در هر کدام از زمینه‌های یاد شده، صورت گرفته است. در این پردازش نیز تلاش شده است تا چشم‌اندازی فراگیر به این ترم ارائه شود؛ رویکردها، کارکردها، گستره‌ی شناخت و، ویژگی‌های ارجاع به آن مشخص گردد. کاربرد آن در هر کدام از حوزه‌های علوم انسانی، جامعه‌شناسی، فلسفه، روان‌شناسی و اقتصاد سیاسی، تعریف شود. با وجود چنین تنوع گسترده‌ای، ویژگی‌های مشترکی در ارجاع به آن دیده می‌شود. با این وجود، به رغم چنین شباهت‌هایی، تبیین‌های گوناگونی، که ممکن است بیانگر تفاوت‌هایی در ارجاع به آن باشد ارائه گردیده است. شاید نتوان، به درستی، خواستگاه تاریخی ابداع ارزش را، هم‌چون یک واژه، مشخص کرد، اما می‌توان آن پیش‌زمینه‌هایی را بازشناخت که به ابداع آن باز می‌گردد. این که ابداع این واژه به چه زمانی برمی‌گردد نیز شاید افقی آن‌چنانی را پیش‌اروی ما قرار ندهد و روشن‌گر نکته‌ای نباشد. اما می‌توان، با ارجاع به مناسبات اجتماعی پیشاتاریخ، جایگاه ویژه‌ی آن را درک کرد اگر این خواستگاه حتی به استفاده کردن از نخستین ابزاری برگردد که انسان توانست با استفاده کردن از آن نیازهای ابتداییش را برآورده سازد و امتیازی را کسب کند که با تکیه بر آن روند تکامل خود را، نسبت به سایر موجودات زمینی، میسر سازد. بررسی پیش‌زمینه‌های تاریخی این واژه برافروختن مشعلی، در تاریکی گذشته‌های دور، است. گذشته‌هایی که انسان از آن آغاز کرد و، با تکیه بر دستاوردهایش، به سر منزل مقصود رسید.

انسان از همان آغاز، پی به ویژگی‌های کُنش خود برد؛ آن را بازشناخت و با تکیه بر آن پسایندی را دنبال کرد که افق‌های جدیدتری را به روی وی گشود؛ آغازگاهی به حرکت، به پویایی و، کُنش‌وری. گذر کردن از سکون وی را واداشت خود را در برابر روزه‌ای ببیند که دسترسی به آن امری امکان‌ناپذیر نگردد. کُنش‌وری را فراراه خود قرار داد و کار و کارگری را پیشه‌ی خود کرد. کار، تنها گزینه‌ی ممکن برای گذر کردن از سدهای شناخته شده و شناخته نشده، پیشرفت و تحولات بعدی را رقم زد؛ تجربه کردن زندگی اجتماعی را فراهم ساخت؛ محیط را دستخوش کُنش‌وری‌های خود ساخت و آن را دگرگون‌پذیر کرد؛ و با در پیش گرفتن راهکارهای جدید پیشرفت را برای خود به ارمغان آورد. گستره‌ی کار و تلاش انسان فرآیندی را پیشاروی وی قرار داد که اهمیت تلاش‌های خود را درک کند و همانند ارزشی گرانبار به پاسداری از آن برخیزد. بدون کار زندگی انسانی با گذرگاه بسیار شگفت‌انگیزی روبرو می‌شد. کار همان ارزشی است که انسان در بازشناسایی آن تردیدی به خود راه نداد. هرچند، دگرگونی در روش کار و شیوه‌ی تولید و، سیر تکامل انسان سبب گردید چگونگی تولید ارزش فراز و نشیب‌هایی را تجربه کند که در پرتو آن بهره‌کشی انسان از انسان به یکی از هنجارهای رایج جامعه‌های بعدی، و به ویژه جامعه‌های مدرن، تبدیل شود.

با به کُنش درآمدن این توانش آماده در انسان، جامعه خود را در بازتولید یافت؛ نیازهای انسانی سر برون آورد؛ و کالا به پیدایی رسید. نیروی کار همانند اهرمی به گردش درآمد و رفاه را برای دارندگان خود به ارمغان آورد. انسان، چه به این امر آگاه بوده باشد و چه از آن غافل مانده باشد؛ چه واژه‌ی ارزش را ابداع کرده باشد،

چه، این واژه، به مغزش هم خطور نکرده باشد؛ چه آگاهانه به تولید همت گماشته باشد چه فقط به دنبال برآوردن گزینه‌های طبیعی و نیازهای ابتدایی خود بوده باشد، با سعی و تلاشِ خستگی‌ناپذیر برآیندی را فرا راه خود قرار داد که بعدها برای ارجاع به آن از واژه‌ی ارزش استفاده کرد؛ خواه این ارجاع از رویکردی جامعه‌شناختی برخوردار بوده باشد و خواه منظور از کاربرد آن پرده برداشتن از چهره‌ی استثمار در هر شکلی بوده باشد.

#### مقدمه

اگر قرار است تعریف نسبتاً درستی از واژه‌ی ارزش ارائه گردد، باید گفت که هم در مقام یک واژه و هم در مقام یک ترم، در علوم انسانی، دالی است که مدلول آن شیء و یا کالای خاصی نیست؛ یعنی مدلول آن هستنده‌ای مادی نیست، بلکه منظور از کاربرد آن دالی بر چگونگی و کیفیتی مادی بر مبنای کمیت مورد نظر است؛ خواه این کمیت شیء ناچیزی باشد و یا مخروطی پیچیده که در تعیین زاویه‌های اشکال هندسی نقش انکارناپذیری دارد؛ اصلی کلی و انتزاعی در ارتباط با الگوهای رفتاری. اما کاربردهای آن به دو گونه‌ی تعامل با دنیای پیرامونی برمی‌گردد: رویکردی سطحی نگر و عام و، رویکردی شناخت‌مدار و خاص.

ارزش در مقام یک واژه، در سطحی همگانی، از کاربردهای خاصی برخوردار است و مردم با به کارگیری آن فهم خاص خود را از آن ارائه می‌دهند و هر از گاهی همزادِ هنجار پنداشته می‌شود، در صورتی که ارزش ارجاعی انتزاعی است و هنجار ارجاعی غیرانتزاعی؛ رویکردی سطحی نگر و عام. اگر کاربردهای رایج ارزش را، از دیدگاه خاص و عام، نادیده نگیریم و هم‌اکنون بر آن نباشیم فهمی جامعه‌شناختی و یا فلسفی

را از آن ارائه بدهیم، باید گفت ارزش چیزی نیست مگر معیاری برای سنجش. ارزش می‌تواند بهای کالا و یا کالاهایی را تعیین کند؛ طول، عرض و ارتفاع یک زاویه را مشخص کند؛ دلالتی را به کرسی بنشانند که چه قهقه‌ای می‌سراید؛ به شخص و یا اشخاصی منزلتی خاص ببخشد، اما نمی‌تواند پایگاه اجتماعی شخص و یا جامعه‌ای را تحلیل کند. در یک کلام، این‌جا ارزش توصیف‌پذیر است.

ارزش در مقام یک ترم، در زمینه‌ی علوم اجتماعی، نیز از کاربردهای خاصی برخوردار است و نظریه‌پردازان هر کدام از نظریه‌های رایج در علوم انسانی با به کارگیری آن بینش خاص خود را از آن ارائه می‌دهند؛ رویکردی شناخت‌مدار و خاص. به نزد این نظریه‌پردازان ارزش معیاری برای تعیین قیمت و زیبایی فلان آرایش نیست، بلکه پرتوی به مناسبات اجتماعی و محک زدن درست یا نادرست، خوب یا بد و جدا کردن سره از ناسره است که تشریح آن نیازمند واکاوی است نه توصیف. به یاد داشته باشیم که ارزش در سطحی عمومی برای ارزش‌گذاری کالا امری توصیفی است، اما در محک زدن و توضیح رابطه‌ها، به همان نسبتی که ارائه یک نظریه تأویل‌پذیر است، امری تأویلی است. این‌جا نظریه‌پرداز از جایگاه یک داور برخوردار است که به واکاوی و ارزشیابی می‌پردازد نه یک دلال که می‌خواهد یک کالا را، آن‌طور که خودش خواب دیده است، آب کند. بنابراین، ارزش می‌تواند شایستگی شخص، گروه و یا اجتماعی را به رخ بکشد؛ معیارهای اقتصادی و فرهنگی را محک بزند؛ معیار آرایه‌های زیباشناختی را به چالش بکشد؛ تناسب گرایش‌ها و نیازها را ارزیابی کند؛ قدرت مقاومت جسم و یا هر شیئی را بسنجد؛ ظرفیت‌های

ویژه‌های را تعیین کند؛ جایگاه خاصی به اشخاص بدهد؛ و، حتی سنگ محکی برای پایگاه اجتماعی باشد.

### ارزش‌شناسی

آنچه که در تعریف بالا به آن اشاره رفت، تأویلی است از ارزش که می‌توان با نسبت دادن این ویژگی‌ها به یک گرایش ارزش‌شناسانه آن را همانند نگرشی در فهمی جامعه‌شناختی و فلسفی به ارزش‌شناسی (axiology) نسبت داد؛ رویکردی در ارزیابی پدیده‌های اجتماعی. چنین رویکردی در ارزیابی از ویژگی‌های خاصی برخوردار است: این که چه چیزی کجا و چگونه محک زده خواهد شد؛ زمان و مکان چه فرآیندی را پیش‌روی خوانشگر و خواننده قرار می‌دهد؛ صورت‌های زیباشناختی چگونه بازشناسایی می‌شوند؛ اشکال فنی، اقتصادی و، اجتماعی چه تعاملی را پیش‌روی ارزش‌شناس قرار می‌دهد؛ چه چیزی کجا صادق است و کجا کاذب. لازم به یادآوری است که برخی از منطق‌شناس‌ها فراتر از این می‌روند و حتی سخن از ارزش‌سومی نیز به میان می‌آورند. برای نمونه، تعدادی از آن‌ها بر این باور هستند که دسته‌ی سومی از گزاره‌های مشخص‌ناشدنی وجود دارند که نه صادق هستند و نه کاذب. در هر صورت، جامعه در هر مرحله‌ای از تکامل خود بوده باشد تعامل خاص خود را با مناسبات پیرامونی در پیش گرفته است چه واژه‌ی ارزش را شناخته باشد، چه حتی یارایی شناختی ابتدایی از آن را نداشته باشد.

اگرچه در توضیح ارزش‌رویکردی جامعه‌شناختی را در پیش گرفتیم، باید یادآوری کرد ارزش‌شناسی گرایشی فلسفی است که به بررسی ارزش‌ها می‌پردازد و بر آن است انسان تنها موجود ارزش‌آفرین است. در توضیح چنین رویکردی، حتی

نیچه (Friedrich Nietzsche ۱۸۴۴-۱۹۰۰) بر آن بود فلسفه ارزش آفرین است و فیلسوف راستین کسی است، که با به چالش کشیدن ارزش‌های کهن، ارزش‌های نوینی را بیافریند. بر مبنای چنین رویکردی آنچه که خیر و زیبا تشخیص داده شود ارزش آن مثبت است، اما آنچه که بد و شر انگاشته شود ارزش آن منفی است. ارزش‌شناسی ارزش‌ها را بر مبنای رویکردها و یا کارکردهای آن به دسته‌بندی ارزش‌ها و ماهیت ارزش‌ها طبقه‌بندی می‌کند.

دسته‌بندی ارزش‌ها خود به سه دسته تقسیم می‌شوند: ارزش‌های انسان‌مدار، ارزش‌های ذاتی و خارجی، ارزش‌های مطلق و ارزش‌های نسبی. ارزش‌های انسان‌مدار به ارزش‌های اقتصادی، اجتماعی، زیستی، عقلانی، عاطفی، اخلاقی، دینی و هنری ارجاع داده می‌شود. منظور از ارزش‌های ذاتی ارزش‌هایی نهادینه شده در شیء و یا موجود است؛ مانند زیبایی یک گل. اما منظور از ارزش‌های خارجی ارزش‌هایی ابزاری هستند که امکانات آراستگی را فراهم می‌سازد؛ مانند پول و یا لباس. اما منظور از ارزش‌های مطلق ارزش‌هایی تغییرناپذیر و جاودانه است و ارزش‌های نسبی به آن ارزش‌هایی ارجاع داده می‌شوند که دست‌خوش دگرگونی قرار می‌گیرند و از ویژگی جاودانه‌ای برخوردار نیستند.

ماهیت ارزش‌ها با رویکردهای آن‌ها تعریف می‌شود که می‌توان آن را به لحاظ نظری در سطحی برجسته‌تر بررسی کرد: ذهن‌گرایی (subjectivism)، عین‌گرایی (objectivism)، رابطه‌گرایی (relativism) و عمل‌گرایی (pragmatism). در هر صورت، شناخت ارزش‌ها سبب می‌گردد راهکارها و فرآیندهایی پیش‌روی ارزش-



شناس قرار بگیرد که بر مبنای آن‌ها اشخاص بتوانند تعامل خاص خود را با دنیای پیرامونی داشته باشند.

### خاستگاهِ ارزشِ جایگاهِ اجتماعی

نقشی که افراد در جامعه دارند و یا می‌توانند از خود ایفا بکنند با جایگاهی که در آن قرار گرفته‌اند تناسب و همخوانی دارد. کارکردهای اجتماعی شخص بیانگرِ جایگاه اجتماعی آنان است. بنابراین، کُنش‌وری هر یک از آحاد اجتماع به خواستگاهی برمی‌گردد که وی برآیند آن است. ممکن است فردی کارخانه‌دار، کارگر، استادکار و یا رفتگری باشد که درعین حال پدر، مادر، سالخورده و یا نوجوانی است که تازه دارد زندگی را تجربه می‌کند. در هر صورت، خاستگاهِ اجتماعی افراد تعیین‌کننده‌ی فرآیندی است که وی در زندگی آن را تجربه می‌کند.

هویت نمادین و وجود بیولوژیکی نقش تعیین‌کننده‌ای را در تعیین ارزشِ جایگاه از خود ایفا می‌کند. جایگاه اجتماعی اشخاص نقش تعیین‌کننده‌ای در موقعیت‌های اجتماعی دارد؛ توانگری و بینوایی، زشتی و زیبایی، بلندی و کوتاهی، رنگارنگی پوست و مو، بهینه‌گی و دون‌پایه‌گی نژادی و، سالمی (کارایی) و ناسالمی (عدم کارایی) از آن جمله ویژگی‌هایی هستند که بر مبنای آن‌ها می‌توان مفهوم ارزشِ جایگاه را، بر مبنای ویژگی‌های انتسابی، درک کرد. آنچه که در این میان از نقش تعیین‌کننده‌ای برخوردار است، این است که افراد در تعیین کردن هیچ‌کدام از ویژگی‌های یاد شده نقشی ندارند. آن‌ها به شکلی مادرزاد کوتاه قد یا بلند قد، سیاه پوست و یا سفید پوست به دنیا می‌آیند و مناسباتی را تجربه می‌کنند که از قبل بر آن‌ها تحمیل شده است؛ جبری که هیچ‌گونه احتمالی برای گریز از آن میسر نیست. آن‌ها در این

موقعیت رشد می‌کنند بدون این که در ساخت و پرداخت آن نقشی داشته باشند. آن‌ها از هر جنسی که باشند و در هر سنی قرار گرفته باشند، توانا باشند یا ناتوان، معلول باشند یا هوشمند محکوم به در پیش گرفتن زندگی هستند؛ چه این زندگی مشقت‌بار باشد چه سرشار از مسرت. بنابراین، ارزش‌گذاری بر اساس ویژگی‌های انتسابی اهمیت دادن به توزیع و تکثیر منابعی است که خود انسان در تعیین کردن آن نقشی ندارد. در توضیح این جبر مارکس در مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی نوشت:

انسان در تولید اجتماعی وارد مناسبات معینی می‌شود که امری ضروری و مستقل از اراده‌ی او هستند... این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی آن‌ها را تعیین می‌کند، بلکه، برعکس، این هستی اجتماعی آن‌ها است که آگاهی آن‌ها را شکل می‌بخشد.<sup>۱۵</sup>

بنابراین، ویژگی‌ها، توانایی‌ها و کنش‌وری‌های افراد به موقعیت معیشتی و زندگی اجتماعی افراد بستگی دارد. مارکس از این هم فراتر می‌رود و با اهمیت دادن به نقش زیربنا و شیوه‌ی تولید از آگاهی و شعور سخن به میان می‌آورد که هستی اجتماعی آگاهی آن‌ها را شکل می‌بخشد. بنابراین هستی اجتماعی جبری است که زمینه‌ساز برآیندهای بعدی است.

در برابر چنین جبری، گزینه‌ی اختیار قرار دارد که همان اکتساب است. ویژگی‌های اکتسابی به توانایی‌ها و امکاناتی برمی‌گردد که بر مبنای آن شخص می‌تواند با استفاده کردن از قابلیت‌های خود ویژگی‌هایی را کسب کند و یا آن‌ها را از دست بدهد. در ساختار کنونی جامعه، که شالوده‌های آن مبتنی بر نابرابری است، می‌توان جایگاه

<sup>15</sup>Marx, Karl. A Contribution to the Critique of Political Economy, Translated: S.W. Ryazanskaya, Written: 1859 On-Line Version: Marx.org 1993 (Preface, 1993), Marxists.org 1999. P. 4.

اجتماعی را در نتیجه‌ی کُنش‌وری‌های جدی دگرگون ساخت؛ از یک کارگر ساده به کارگری ماهر رسید؛ از یک شاگرد به یک استادکار و از یک دوره‌گرد به سرمایه‌دار تبدیل شد. برعکس آن هم صادق است؛ از توانمندی به ناتوانی رسید؛ از اوج اقتدار به بینوایی درغلطید؛ و از یک سرمایه‌دار به یک دوره‌گرد ورشکسته تبدیل شد. مؤلفه‌هایی در این میان از خود نقش ایفا می‌کنند که از کنترل شخص در برابر مناسبات اجتماعی خارج است. اگرچه نباید فراموش کرد که چنین تحولی استثنا است نه قاعده. دگرگونی چنین روندی نیازمند یک انقلاب اجتماعی است که بر مبنای آن آحاد اجتماع از موقعیت اجتماعی برابری برخوردار خواهند گردید.

### ارزش

نظریه‌ی ارزش، که منشأ سود و ربا را آشکار می‌سازد و از استثمار طبقاتی چهره برمی‌دارد، از بحث برانگیزترین مفهومی است که مارکس در تحلیل‌هایش به آن پرداخته است. ارزش از مناسباتی اجتماعی پرده برمی‌دارد که مبتنی بر بهره‌کشی است؛ آن نیروی کاری که ارزش را تولید می‌کند و می‌آفریند در صورتی که خودش از آن بهره‌مند نمی‌گردد. ارزش زمانی ویژگی‌های خود را به رخ می‌کشد که کالایی به شیئیت برسد و یا رسیده شده باشد چرا که کلید شناخت تولید سرمایه‌داری است؛ فراشد انباشتی که با کار کارگران صورت می‌پذیرد و چگونگی باز تولید آن را انعکاس می‌دهد. همان‌طور که پیشتر یادآوری گردید، نظریه‌ی ارزش کار عبارت است از ارزش هر جنسی بر مبنای کاری که بر روی آن صرف شده است. اما نظریه‌ی قیمت کار برابر است با کار انجام شده بدون در نظر گرفتن مدت کار. تعریف ارزش

برچسبی نیست که بر روی کالا حک شده باشد، بلکه باید گفت این ترم همه‌ی محصولات کار را به رمز اجتماعی پیچیده‌ای تبدیل می‌کند.

مارکس، که در پردازش به نظریه‌ی ارزش تنها ویژگی‌های اقتصادی آن را برجسته ساخت و توجهی آن‌چنانی را به ویژگی‌های جامعه‌شناختی آن نشان نداد، کارکرد ارزش را در مناسبات اجتماعی جستجو می‌کند؛ برآیند کار را مبنا قرار می‌دهد و با تشریح نقش نیروی کار در تولید، ساده‌ترین شکل اجتماعی تولید را مد نظر قرار می‌دهد. وی در یادداشت‌هایی حاشیه‌ای در باره‌ی آدولف واگنر

(Marginal Notes on Adolph Wagner's Lehrbuch der politischen Ökonomie) ارزش را این‌چنین توضیح می‌دهد: "آن‌چه که من به آن می‌پردازم ساده‌ترین شکل اجتماعی است که در جامعه‌ی معاصر خود را به شکل کالا نمودار می‌سازد." بنابراین، کالا در شکل ساده و یا پیچیده‌ی آن نتیجه‌ی توانشی است که در آن نهفته است: نیروی کار. در واقع، نیروی کار آن توانش به کُنش درآمده‌ای است که ارزش می‌آفریند.

با تأمل بر بت وارگی بر همگان آشکار می‌گردد که نسبت مبادله‌ی کالا امر ساده‌ای نیست. ماهیت و سرشت کالا در آفرینش ارزش نقش ایفا می‌کند: مانند مبادله و یا ارزش یک تَن آهن و دو انس طلا. آیا ارزش هر کدام از این مواد تولید شده همسان است؟ کدامیک از مؤلفه‌های اجتماعی سطح و یا میزان ارزش‌گذاری را مشخص می‌سازد؟ آن مؤلفه‌هایی که در این میان نقش تعیین کننده‌ای نسبت به ارزش ایفا می‌کنند چه مؤلفه‌هایی هستند؟ ناگفته پیداست که مشخص کردن نرخ ارزش بر مبنای زمان کار زیر ضرب آهنگ آشکار ارزش نسبی کالا پنهان می‌شود. آن فرآیندی که

ارزش را چونان ثروتی اجتماعی می‌نمایاند چیزی نیست به جز نیروی کار نهفته شده در شیئیت کالا که برآیند حرکتی اجتماعی است.

### ارزش مصرف

کالا هم‌چون نسبتی کمی تعریف می‌شود که ارزش‌های مصرفی آن با ارزش‌های مصرفی نوع دیگری مبادله می‌شود. بنابراین، کالا از ارزشی مصرفی برخوردار است. ارزش مصرف (use-value)، ارزشی است که از نظر کمی قابل اندازه‌گیری نیست و به کسی برمی‌گردد که از کالا استفاده می‌کند. بنابراین، وقتی کالا همچون موجودیتی جدا از کار اجتماعی ارزیابی شود، ارزش مصرف کالا نیز تابع ارزش مبادله می‌شود چرا که ارزش مصرف با ارزش مبادله یکسان نیست. این دو ویژگی هم‌زمان با هم نیز نمی‌توانند وجود داشته باشند چرا که ارزش مصرف ویژگی مادی کالا را می‌نمایاند و منظور از ارزش مبادله آن توانشی است که در کالا نهفته است. نباید از یاد برد که کار مشخص به ارزش مصرف کالا برمی‌گردد و کار مجرد عبارت است از نیرویی که از سوی کارگر برای تولید صرف می‌شود و کلیت تولید را دربرمی‌گیرد. مارکس بر آن است:

... ارزش مصرف یا ماده‌ی مصرفی تنها از آن‌رو دارای ارزش می‌باشد که کار انسانی مجرد در آن مادیت یافته است. بنابراین، چگونه می‌توان حجم این ارزش را سنجید؟ ناگفته پیداست که می‌توان آن را با کمیت کاری که برای تولید آن ماده صرف شده، یعنی میزان کاری که بر روی کالای مورد نظر صرف شده سنجید. به هر حال، کمیت کار به

وسيله‌ی زمان صرف شده، از قبیل هفته‌ها، روزها، و ساعت‌هایی که برای تولید لازم بوده، سنجیده می‌شود.<sup>۱۶</sup>

بنابراین، در صورتی که ارزش مصرف کالا نادیده انگاشته شود، آنچه که بر جای می‌ماند تنها محصول کار است که همچون خاصیتی برای کالا محسوب می‌گردد. نیروی کار و مواد اولیه‌ی صرف شده در کالا، مکان، زمان و ابزار تولید سبب می‌گردد که ارزش هر کالایی به طور کلی با کالای دیگری متفاوت باشد. اگرچه شکی در این امر نیست که کالا نتیجه‌ی کنشی اجتماعی است.

### ارزش مبادله

در نظام سرمایه‌داری، کالا به منظور برآوردن نیازهای انسانی تولید نمی‌شود. آنچه که این تولید را میسر می‌سازد ویژگی آن در مبادله است؛ نسبتی کمی که در آن ارزش‌های مصرفی یک نوع از کالا با ارزش‌های مصرفی نوع دیگری مبادله می‌شود. بنابراین، کالا از ارزشی مبادله‌ایی برخوردار است. منظور از ارزش مبادله (exchange value)، مبادله‌ی کالای مورد نظر با کالای دیگر است؛ ارزشی که آشکارا عرضه می‌گردد؛ آن عنصری که امکان مبادله را فراهم می‌سازد و در دو کالا عاملی واحد را امکان‌پذیر می‌سازد؛ اندازه و حجمی از کار که بر مبنای زمان سنجیده می‌شود: کار اجتماعی لازم. در هر صورت، کالا به منظور مبادله تولید می‌شود نه هدف مصرفی که

<sup>16</sup>Marx, Karl. Capital, Volume One, Translated: Samuel Moore and Edward Aveling — edited by Fredrick Engels, Online Version: Marx/Engels Internet Archive (marxists.org) 1995, 1999, p. 9.

تولیدکننده در نظر داشته است؛ بنابراین، این ارزش مبادله است که به وسیله‌ی مقدار کاری که از نظر اجتماعی برای تولید کالای صرف شده بایسته است تعیین می‌گردد. مارکس با پرداختن به مفهوم بت‌وارگی نیز بر آن است بت‌وارگی زمانی رخ می‌دهد که مناسبات اجتماعی میان انسان‌ها به مناسبات میان اشیاء تبدیل می‌شود. "تنها ارزش مبادله است که به شیئیت می‌رسد، زیرا این همان شکلی است که در آن ارزش یک کالا بیان می‌شود." اما برای مارکس این فورم عینیت نقد است: "بت‌وارگی کالا نشانه‌ای است که در فرآیند تولید به جای آن که انسان بر فرآیند تولیدش چیره گردد این تولید وی می‌باشد که بر او چیره می‌گردد." چنین است که مارکس برای کاری که صرف کالا می‌شود از صفتهای دوگانه‌ی ارزش مصرف و ارزش مبادله سخن به میان می‌آورد. وقتی کالاها با هم‌دیگر مبادله می‌شوند از ویژگی‌ای برخوردار می‌گردند که می‌توان آن را ارزش مبادله نامید.

می‌توان از نیروی کار هم‌چون یگانه عنصر مشترک در تولید نام برد که سبب گمراهی در مبادله نمی‌گردد. شرایط و ویژگی‌های مبادله‌ای همچون مواد خام، زمان، مکان و یا هر عنصر دیگری که در کالا متبلور می‌گردد ممکن است فرآیند مبادله را با مشکلاتی همراه سازد. اما نقش نیروی کار و توانش به کار گرفته شده در تولید سبب می‌گردد این گمراهی برطرف گردد. بنابراین، منظور از ارزش مبادله آن توانشی است که در کالا نهفته است. مارکس در پرداختن به مبادله میان سرمایه و نیروی کار بر آن است:

آن‌چه کارگر با سرمایه مبادله می‌کند، خود کار اوست (یعنی ظرفیت کاری‌اش)؛ وی این ظرفیت کاری را به غیر انتقال می‌دهد و دستمزد او ارزش همین انتقال به غیر [یا بیگانگی

با کار خویش است. او فعالیت ارزش آفرین خود را بی توجه به حاصل کار با ارزش از پیش تعیین شده‌ای عوض می کند.<sup>۱۷</sup>

با وجود چنین کارکردهایی، به هنگام مبادله‌ی یک کالا با کالای دیگر، شکل پولی دادوستد پرده از مناسباتی برمی دارد که کالایی را در رویارویی با کالایی دیگر قرار می دهد. به این ترتیب، ناهماهنگی میان حجم و چگونگی تولید از یکسو، و رقابت در تولید کالا و مؤلفه‌های بسیار دیگری موجب بروز بحران می گردد.

### ارزش افزونه

ارزش افزونه (surplus-value) از سرشت بسیار بارز کالا که همان نیروی کار است نشأت می گیرد و به سرمایه‌ی متغییر ارجاع داده می شود. منظور از سرمایه‌ی متغییر بهای نیروی کاری است که خریداری می گردد و یا به فروش می رسد. در مقابل سرمایه‌ی متغییر، سرمایه‌ی ثابت قرار دارد که منظور از آن مجموعه‌ی ابزار تولیدی است که کاربری آن‌ها از قبل مهیا گشته است. تفاوت میان دو ارزش مصرف و

<sup>17</sup> ترجمه‌ی آقایان پرهام و تدین از نظر زبانی اشکالاتی را در برداشت خواننده به وجود می آورد؛ به عنوان نمونه، منظور از ظرفیت کاری باید نیروی کار باشد. همچنین یادداشت‌های آن‌ها در داخل پرانتز و یا گروه مشکل آفرین است؛ به عنوان نمونه می توان عبارت داخل پرانتز و گروه را حذف کرد بدون این که درک متن با مشکلی مواجه بشود: "دستمزد او ارزش همین انتقال به غیر (یا بیگانگی با کار خویش) است." با توجه به چنین روشنگری ساده‌ای دوباره متن را مرور کنید که عبارت داخل پرانتز در آن حذف شده است: "دستمزد او ارزش همین انتقال به غیر است." توجه داشته باشید که حذف عبارت داخل پرانتز درک متن را ساده تر می کند. حتی می توان به جای کلمه‌ی او از وی استفاده کرد؛ در هر صورت، نباید خواننده را به سوی درکی عامیانه سوق داد. منظور از واژه‌ی عوض مبادله است. بنابراین، تغییر دادن این کلمه، تنزل یک ترم به مقام یک واژه است. با این وجود، متن دست کاری شده‌ی بالا را دوباره با هم مرور می کنیم: "آن چه کارگر با سرمایه مبادله می کند، نیروی کار او است؛ وی این نیروی کار را به غیر انتقال می دهد و دستمزد او ارزش همین انتقال به غیر است. او فعالیت ارزش آفرین خود را، بدون توجه به فرآیند کار، با ارزش از پیش تعیین شده‌ای مبادله می کند." مارکس، کارل. گروندریسه، مبنای نقد اقتصاد سیاسی، جلد نخست، ترجمه‌ی باقر پرهام و احمد تدین، 1380، ص. 291.



ارزشِ مبادله همان ارزشی است که ارزشِ افزونه نامیده می‌شود و به کارفرما اختصاص می‌یابد.

ارزش افزونه برآیند مناسباتی است که منشأ آن به مالکیت خصوصی برمی‌گردد و مارکس آن را از قلمرو تولید سرمایه‌داری نتیجه گرفت نه از قلمرو گردش کالا و یا مبادله‌ی آن. فرض کنید که شما کارفرما هستید. شما تنها در صورتی کارگر استخدام می‌کنید که ارزشِ مصرفِ کارِ آنان، یعنی آنچه که برای شما تولید می‌کنند، بیشتر از ارزشی باشد، یعنی آنچه که مبادله می‌شود، که به آنان پرداخت می‌کنید. این همان نکته‌ای است که مارکس آن را به بهره‌کشی نسبت می‌دهد. البته این رابطه، به ظاهر، چنان آشکارا صورت نمی‌پذیرد، بلکه در متن پیچیده‌ی کار و دستمزد صورت می‌گیرد که در خرید و فروشِ نیروی کار نهادینه شده است. پرداختِ دستمزد منصفانه‌ی روزانه برای کارِ منصفانه‌ی روزانه مضحکه‌ای بیش نیست. کارگر در حالی که برای دستمزد خود کار می‌کند، سود کارفرما را نیز تأمین می‌کند؛ در واقع ارزش افزونه تولید می‌کند.

مارکس در گروندریسه خاطرنشان ساخت که "ارزش افزونه در پایان فرآیند تولید ارزشی است که با فروش کالا به قیمتی بیشتر تنها در گردش تحقق می‌یابد و اگر بخواهیم با استفاده از مفهوم عام ارزش مبادله سخن بگوییم باید گفت که ارزش افزونه یعنی زمان کار شئیت‌یافته در کالا و یا مقدار کاری بیشتر از کار موجود در عناصر سازنده‌ی سرمایه در آغاز تولید." وی، هم‌چنین، در ادامه، با آگاهی به این امر که سرمایه‌دار مالکِ مکان، ابزار کار و، مواد خام است، سه جزء مشخص را در زمان

کار شیئیت یافته ابراز می‌دارد: "زمان کار شیئیت یافته در مواد خام، زمان کار شیئیت یافته در ابزار کار و، زمان کار شیئیت یافته در قیمت کار."<sup>۱۸</sup>

در دادوستد، خود نیروی کار، به طور مستقیم، به بازار عرضه نمی‌گردد، بلکه کار به شکل کالا به بازار عرضه می‌شود؛ به این ترتیب، تولید کننده، کارگر، استثمار می‌شود. اگر نیروی کار کارگر بهره‌ای را برای صاحب کار تأمین نکند و سرمایه‌ی وی را بهره‌ور نسازد، هیچ کارگری در هیچ کارگاه و کارخانه‌ای به استخدام در نمی‌آید. بنابراین، کارگر تنها در صورتی به استخدام در می‌آید که نیروی کار وی بهره‌وری کارفرما را تأمین کند. ظاهراً، آنچه که رخ می‌دهد نیروی کاری است که کارگر به فروش رسانده و در برابر آن دستمزدی را دریافت کرده است. واقعیتی که شالوده‌ی نیروی کار کارگر را تشکیل می‌دهد، تفاوتی است میان ارزش مصرف و ارزش مبادله‌ی نیروی کار؛ این تفاوت همان ارزش افزونه‌ای است که کارفرما دریافت می‌کند. در چنین صورتی، آنچه که در این میان به شکلی مرموز پنهان می‌شود چیزی نیست به غیر از بهره‌کشی. هر چه زمان کار نیز طولانی‌تر باشد، امکان تولید ارزش افزونه بیشتر می‌گردد؛ هر چه مزد کمتری به کارگر پرداخت شود، ارزش افزونه‌ی بیشتری تولید می‌شود. در پردازش به کار زنده و مرده نیز باید یادآوری کرد که کار زنده آفریننده‌ی ارزش افزونه است و کار مرده که در مناسبات جاری بر مغز زندگان و کارگران سنگینی می‌کند بر کار زنده نیز حاکم است. به این ترتیب، تضاد موجود میان کارگر و کارفرما بیش از پیش آشتی‌ناپذیرتر می‌گردد.

<sup>18</sup> مارکس، کارل. گروندریسه، مبانی نقد اقتصاد سیاسی، جلد اول، ترجمه‌ی باقر پرهام و احمد تدین، 1380، ص. 289.

اطاعتِ کارگران از سرمایه‌داران، مارکس را متوجه دو ویژگی در پیروی کار از سرمایه ساخت: پیروی صوری و پیروی واقعی. پیروی صوری به دوره‌ای برمی‌گردد که مانوفاکتورها و صنایع کوچک به صنایع بزرگ کارخانه‌ای تبدیل شدند: در چنین صورتی، از آنجایی که کارگر، به غیر از نیروی کار خود، مالک هیچ ابزار دیگری نبود به منظور تأمین امرار معاش خود پیرو منطق سرمایه‌داری در تولید گردید. اما با پیشرفت کار و شکل‌گیری صنایع بزرگ این پیروی صوری به پیروی واقعی تبدیل گردید. در پیروی صوری ضرورتی صوری مشاهده می‌گردد، اما در پیروی واقعی تأثیرهای اجتماعی و فرهنگی مشاهده می‌شود. پیروی کارگران صوری بوده باشد یا واقعی، از ضرورتی اجتماعی برخاسته است که کارگر، به جز تسلیم در برابر سرمایه، هیچ فرایندی را فرا راه خود نیافته است. به این ترتیب خود را به سرنوشتی سپرده است که بر مبنای آن به تولید ارزشی همت بورزد که نانی بخور و نمیر را به سفره‌ی وی ارزانی بدارد و به صاحبان سرمایه جایگاهی ببخشد که در آن فرمانفرمای کار باشند؛ ارزش افزونه.

کلید شناختِ ارزشِ افزونه در شیوه‌ی تولید نظام سرمایه‌داری نهفته است؛ این شیوه-ی تولید پرده از روند انباشت سرمایه برمی‌دارد که بدون وقفه بازتولید می‌شود. ارزش افزونه نتیجه‌ی کار افزونه است؛ کاری به مراتب بیشتر از دست‌مزدی که به کارگر پرداخت می‌گردد. پول نماد سودی است که از کار افزونه به دست می‌آید. کم و زیاد بودن دست‌مزد، هم‌چنان که یادآوری گردید، به چگونگی تعاملِ کارفرما با کارگر بستگی دارد: کار هر چه بیشتر و زمان هر چه طولانی‌تر و کارگر هر چه سر به زیرتر باشد، دست‌مزد کمتری به وی پرداخت می‌شود؛ ارزش افزونه‌ی مطلق

(absolute surplus-value). کار هر چه کمتر و زمان کار هر چه کمتر و اعتراض هر چه بیشتر باشد استثمار کمتر است؛ ارزش افزونه‌ی نسبی (relative surplus-value). مارکس در پردازش به این تفاوت‌ها روشنگری خاص خود را، در کتاب سرمایه، این‌چنین بیان می‌دارد:

من ارزش افزونه‌ی تولید شده در طول روز کار را ارزش افزونه‌ی مطلق می‌نامم. از سوی دیگر، ارزش افزونه‌ای که در ساعات کار کمتری تولید می‌شود و تغییری نسبی را در زمان کار دو بخش از روز فراهم می‌سازد ارزش افزونه‌ی نسبی می‌نامم.<sup>۱۹</sup>

استثمار نتیجه‌ی فرآیندی است که در آن کارگر توانش پردازش به ویژگی‌های نیروی کار خود را از دست می‌دهد. کارگر با به فروش رساندن فرآورده‌ی کار خود استثمار می‌شود. در واقع، استثمار از ضرورت‌های ساختاری نظام سرمایه‌داری است. سرمایه‌دار نه تنها مالک مکان، ابزار کار و مواد خام است، بلکه فرمان‌فرمای نبردگاهی است که نیروی کار در رویارویی با آن محکوم به فرمانبرداری است. کارگر که از چنین مزایایی برخوردار نیست، توان پردازش به ارزش تولید خود را ندارد و ارزش‌گذاری را به صاحبان سرمایه و امی‌گذارد. آن‌چه که برای کارگر اهمیت پیدا می‌کند، دست‌مزدی است که به وی پرداخت می‌گردد. کار افزونه که ارزش افزونه تولید می‌کند شالوده‌های استثمار را آشکار می‌سازد. از همین‌رو، مارکس خاطر نشان می‌سازد:

<sup>19</sup>Marx, Karl. Capital, Volume One, Translated: Samuel Moore and Edward Aveling — edited by Fredrick Engels, Online Version: Marx/Engels Internet Archive (marxists.org) 1995, 1999, p. 299.

... بنابراین، نرخ ارزش افزونه بیان دقیقی از درجه‌ی استثمار نیروی کار به وسیله‌ی سرمایه و درجه‌ی استثمار کارگر به وسیله‌ی سرمایه‌دار است.<sup>۲۰</sup>

به این ترتیب، وی از چگونگی استثمار کارگر به وسیله‌ی کارفرما پرده برمی‌دارد؛ چگونگی استثمار را، که به شکلی روشمند صورت می‌گیرد، توضیح می‌دهد؛ کارکردها و رویکردهای دو طرف متخاصم را ارزیابی می‌کند؛ و بر مبنای شناختی که از این مناسبات ارائه می‌دهد، سخن از انقلاب پرولتری و رهایی از یوغ ستم و استثمار می‌راند.

مارکس تنها شیوه‌ای که نیروی کار کارگر بر مبنای آن استثمار نشود و آنچه را که وی تولید می‌کند به خود وی برگردد، نه به مترسکی بیرون و خارج از خود، جامعه‌ای را پیشنهاد می‌کند که در آن تولید کالا، تولید ارزش‌های خود و ارزش‌های اجتماعی است؛ محیطی که انسان از خود بیگانه نخواهد شد؛ بت‌وارگی رخ از خود برخواید بست؛ موجودی خارجی از آن بهره‌مند نمی‌گردد و ارزش افزونه‌ای، در آن، تولید نمی‌گردد. بر همین اساس، آنچه که به وسیله‌ی کارگر تولید می‌شود به خود تولید کننده برمی‌گردد؛ خودی که در مقام یک جزء از آحاد کلیتی انسانی است. در چنین صورتی، چگونگی و بهره‌وری کار صورتی انسانی به خود می‌گیرد و آزادی و سرافرازی از برجسته‌ترین ویژگی‌هایی به شمار می‌آید که با وجود آن استثمار و نابرابری رخت از سیمای دو گانه و چند گانه‌ی خود برخواید بست.

<sup>20</sup>Marx, Karl. Capital, Volume One, Translated: Samuel Moore and Edward Aveling — edited by Fredrick Engels, Online Version: Marx/Engels Internet Archive (marxists.org) 1995, 1999, p. 209.

## نتیجه

ارزش هم‌چون یک ترم از کارکردها و رویکردهای ویژه‌ای در هر کدام از زمینه‌های علوم اجتماعی برخوردار است. جامعه‌شناسی ارزش پرده از مناسباتی برمی‌دارد که در متن آن ارزش‌های انسان‌مدار، ارزش‌های ذاتی و خارجی، ارزش‌های مطلق و نسبی خود را به نمایش می‌گذارد. ویژگی‌های انتسابی و اکتسابی ارزش جایگاه را مشخص می‌سازند. شرایط امرار معاش و زندگی اجتماعی افراد پرده از ویژگی‌ها و توانای‌های آن‌ها در کنش‌وری برمی‌دارد. اگر هستی اجتماعی جبری گریزناپذیر است، کنش‌وری‌های وی اختیاری را با خود به همراه می‌آورد که افق‌های جدیدی را پیش‌رو وی قرار می‌دهد. کاربردهای ارزش با رویکردهای خاص و عامی همراه است که دو گونه‌ی تعامل را در برابر ارزش‌شناس قرار می‌هد: رویکردی سطحی‌نگر که به گرایش‌های عامیانه برمی‌گردد و رویکردی شناخت‌مدار که از گرایش‌های خاص پرده برمی‌دارد.

مقوله‌ی ارزش، در اقتصاد سیاسی، به مناسبات اجتماعی می‌پردازد؛ مناسبات طبقاتی. این‌جا، تعریف ارزش پرده از کارکردها و رویکردهایی برمی‌دارد که بر مبنای آن طبقه‌ی کارگر تولیدکننده‌ی ارزشی است که وی را در برابر سرمایه به زانو درمی‌آورد؛ ارزش افزونه. مارکس با پردازش به مناسبات طبقاتی در دست‌نوشته‌های *اقتصادی فلسفی ۱۸۴۴* جامعه‌ی جهانی را متوجه استثماری ساخت که برآیند آن تولید ارزش افزونه است:

درست است که کار برای ثروتمندان اشیایی شگفت‌انگیز تولید می‌کند اما برای کارگر فقر و تنگدستی می‌آفریند. کار به وجود آورنده‌ی قصرهاست اما برای کارگر آلودگی می‌سازد. کار زیبایی می‌آفریند اما برای کارگر زشتی‌آفرین است. ماشین را جایگزین کار [دستی] می‌کند اما بخشی از کارگران را به کار وحشیانه سوق می‌دهد و بقیه‌ی کارگران را به ماشین تبدیل می‌کند. کار تولیدکننده‌ی شعور است اما برای کارگران خرفتی و بی-شعوری به بار می‌آورد.<sup>21</sup>

با چنین رهیافتی باید گفت که ارزش افزونه کلید شناخت شیوه‌ی تولید در نظام سرمایه‌داری است؛ شیوه‌ی تولید در چنین نظامی از روند انباشت سرمایه پرده برمی‌دارد که بازتولید آن سکونی را نمی‌شناسد. در نتیجه، باید گفت ارزش افزونه نتیجه‌ی کار افزونه است. ارزش افزونه‌ی مطلق و ارزش افزونه‌ی نسبی و، پیروی صوری و پیروی واقعی از کارکردها و ویژگی‌های فرآیند استثمار هستند؛ تعاملی که با ظهور سرمایه‌داری سربرآورده و تنها با سرنگونی آن رخت از خود برخواهد بست.

\*\*\*

<sup>21</sup> مارکس، کارل. دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی 1844، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، چاپ چهارم، مؤسسه‌ی انتشارات نگاه، 1387، ص. 128.